

۵-۱
 به قفسه علمی چپ

کتابخانه راقی قرقی
 شماره ~~۱۳۳~~
 ۱۴۴

بازرسی شد
 ۷-۳

بازدید شد
 ۱۳۸۵



۱۰۸۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

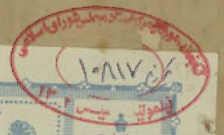
کتاب: نظم و نثر ذکا

مؤلف: میرزا ولایت محمد بن محمد غلام امام البدری

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۸۶۵۲۱

شماره قفسه: ۱۴۴۹۳



نگین فهرست شده
 ۱۳۴۹۳

بمقتضی تلخیص

کتابخانه راجه قرقی

شماره ~~۱۴۴~~

۱۴۴

بازرسی شد
۱۳۰۳

۱۰۰۸۲-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: نظم و نثر ذکا

مؤلف: میرزا ولاد محمد بن محمد ابراهیم

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۸۶۵۲۱

شماره قفسه: ۱۴۴۹۳

۱۰۸۱۷

مکتب و خط

تحریر شد
۱۳۴۹۳





بسم الله الرحمن الرحيم

تو بدین از راه که می خواهی من را از بیم دل به بندید آه میسر
 چشم هر چه کشاید و در بندت چو سگ که تو بچو و بر سر تو بر
 من نیست بختی تو غیب صبا در شب و بر من نیست زلف
 و من بر لب غم دارم چشم حاشا که برب و گیرش تو نمی خورج چشم
 خواهم از دایره لطیف طبعم که بخورم خطی مانده که در آن از نو شامه برب

انام

ع

بزارم و در غیب چو بیابان

آزایم تو خواسته در بندت میباید
 کردیم بهر چه اگر خواند که خوان
 دیوم چیده بود که از راه گوید
 چو صلیب بر زار شمشیر گره
 شک جرم که درم روزه
 گوازی ز قبول بود دعوی مرا
 در صفا هستم و بر لب
 شیم با عقدا و اگر وقتدا
 این نیز بر سر تو اگر من و حوت
 اقبال ما اگر چه پسندید که هست
 با ما بهر چه صبا در محاذ ابر کورم

سخن تا زول زبان آید نفسها منوخم و چون سوله بر فیت نهاده کز
میخوشم حرف بد و قلماس تو آن گفت که بفرموده پادشاهان
آن آلودگان گناه سیدی تسمیه یافت و بویالو بندری طبعیت
بزرگتر رسید و نهاده بود و بویالو بندری طبعیت
من گویم بر آن گزاسم تا آغایه بخودی بخودی میباشند
که بخود بخودی باریج نیلادم بافتند کاسر او در گوار محمد حسرت الله را
در آغاز تعلیم سخن بخلقه میفرمود که از زبان پادشاهان
و لعل که موگام محمد و الدین خان منی بلا خط و ارسنگیهای ارج
مقدم فرموده که ایدون یا مثال توان در سب نامدار ایم چه
فراموشی آدم عشق سیری از تنگ کوهی میز است اگر از حق گزوم
فخر به عهدی من برای من است آری یکدن تبهت بخودی نداده

چند سید است حرف خود نمائی ملون و آنکه در سبس خود میار آن کمال
چو بایه زانکار است و کان گشاد و فویتی بر طرف کبر و منی میگزین
سخن برای نصیرم بخند و بد و ز سر سر کون آن چنین نوا را بر میخند
این ترانه است که از کاه قطع و بریده های شایان منی صیدام
و چون فراموشی آید است لفظ **خوش** که هم از توان با بند برای ام
بستید ام جازین در نگارگان چشم من ندادم که سب
خودی طبعیت من است دعای من خوسم که در ایوبی منور است
آنکه حضرت زین العابدین **ع** شاه مردان سخن غالب است
بند که مقبول و کور شده ممول بالا زنده و وی خواسته و بخودی
که نام من سبند کاسر و افعاس من حین نه کاسر چه کاسر در فیت
بلند بای فکر از آن نیست و بر جرح جازین که از سر زان لغو رفتی

تلاش خستم قاون نیست زیزین تو زین گزینم این زمین گواهی است که
را ندانم و غلو نیست و تبلیغ افادون و بر خاستن مستانه شخوشتند هماغه
نشد از خوشی نمی دانم تا سر که باز شرفت و بیار کسی نام است و در
خود و غیب چنانچه مضافات چنانچه نرکتان دوست را بنوعی تمام گفتند
کنایت تاجه را و از سر بسجوس گفت می خنک و دوستی و بهر خود با
که بهر سید یک یک نشسته از میان خنجر و چیده بهر جوی نفس می باشد و خوش
فغان خنک من بهر سر را بهیای که در شتم دارم و از آن خنک که بهر
خو شام با این گمان که کسی هندوستانیان روی سبزه این دیار نیست
و ماه نیمه و کلیات مخدوم و بارش نیست بهر سر را بهیست و
نقش می سازان پرستن اگر انداز پرستن با آفاست بهر او و یک بهر
و اگر بهر شمشیر بکام باغبان بهی می رسد و برکات و شادمانی بهی

از آن دلش تن نامها باقیم و سر زین بخار سر سیمه زین شین
نیز باقیم از زین خون گوید و اول شین گوید گلی که از شین باز نظر دیدار
چرا و روزی نتوان که و نکر که خسته بهر را بر خسته از حرکت حرکت و توان
خداست خاند که بدین سرگوشت است بفرمان همان بخونی است سر که نواز
بمال کن بکده دست راز و کاتبه بران و دانسته و انوار گه گاه شده
تا باقیمت و کاسه او بر داشته شده ارباب و جود شین کاز بهر قوف و سر
فرمانش و الهیاتی نشان با شین شسته بدین نشان که جود ارباب کن
بدار داشت همین دست و خنجر و لکات بهر شین و کار بهر سر
خاطر محال که نشانه را از اجزای و در گرد از روی جهایت که آغا با
باله بهر سیمه روز بر آید به آفتاب نرکت طریت داده شده و
ساز و ساز داده شده بهی شمشیر از شین با شین و از و نه و نه و نه و نه

شکر از انوار کسب کسب کند کبابی از ان نور ملک بود
 بر خورند نغمه لب لاد از گدازد و گوی تر خاقان گدازد ساغر گدازد
 نیاید دست ساقی از کافیه من نقاشی لب بابر بر آیم و خرمی
 بانگ انرا میرایم **د** دل محو است که وضع زمانه را
 از آنجور رسم راه بود کباب یافت **م** موم گدازد خنجر خنجر
 شکلی بهر ساند که مردم واریافت **د** دست سبک و حرکت به نصیب بود
 بر کشش به خنجر گدازد هار یافت **س** شاخ گوزن کان نبود و خور بهار
 از سر گرفت خرم و برگ واریافت **خ** خان بگوید که خوشی و شسته دست
 ز اطلاق با یکی سبیل افتخار یافت **م** مستم نرم از ارجین صبا
 فرزند شدن بهین خان بگوید که نام گدازد خنجر از بر زن رفت آن
 و عید که خزان و دایره کون دست چین نیست از طبع بیلمان

لاله در

بران رفت دل که از انرا خنجر کسب نم بابر گدازد خنجر خنجر
 سخن خنجر بابر و شتاب باشد خنجر خنجر و جوار از دست خالی بابر
 از خنجر بابر و شتاب باشد خنجر خنجر و جوار از دست خالی بابر
 ناخود که خنجر بابر و شتاب باشد خنجر خنجر و جوار از دست خالی بابر
 مع الفارق طلوع روح القدس هم آن توان افزود وستان از روز
 خنجر بابر و شتاب باشد خنجر خنجر و جوار از دست خالی بابر
 خنجر بابر و شتاب باشد خنجر خنجر و جوار از دست خالی بابر
 خنجر بابر و شتاب باشد خنجر خنجر و جوار از دست خالی بابر
 ادای مکر و خنجر بابر و شتاب باشد خنجر خنجر و جوار از دست خالی بابر
 آینه اعدای خنجر بابر و شتاب باشد خنجر خنجر و جوار از دست خالی بابر
 جوار بابر و شتاب باشد خنجر خنجر و جوار از دست خالی بابر

برهنه های کافران تنگ : سولوس سرمد و نهما ساز کرده
 دکان سرمد سازی باز کرده : نشانه است که استنایم
 بپندرو شنا را از کی چشم : زاهد چو کار بر جهان مشوق نفع
 زندگیا بر سر باد و معروف بجمع من بگناه منسیر بیدار و
 که بخوابانیم ازیت و بنا جانیان پناه است بر سر استم و عیسی
 خواستم از غنچه فتنی که مرگ را بولت و مهر غنچه است نه زدم
 مگر لبم آمد تا غره بر سرم چیدم در عالم و یاد دیدم و ستم و ستمی خود
 درین رنج و عجز طره حوریه برده و با غم غنچه پیش از آنکه بگرییم و
 جویم غنچه صبح و شب و کل و لیلی و مانند غزل از سالی رسیدگی است
 رسانید چوب از جنس نبات غنچه گل را ترا جلوت نبات رسانید
 و غنچه نفس که فرو میرود و جهات است و چون بر می آید غنچه در است

طالع گدا که سبیل لطیف بر رخ تاب خوله با به دو ده و دست فدا و سکه
 که غنچه گوشت با بر دانه خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور
 که هر دو طبع است گلی را به یار است : تازه و خوشه بر غنچه را به یار است
 از ستم و بدین من بقلبان و خوشه گلی قلبان که اگر گویا گنجه را از این بنا
 اگر مولوی را جهان از ستم نه این شعر بر زبان گزشتی **ه**
 بشنود از غنچه چون حکایت می کند : و زاهد است غنچه است مسکین
 قصه کوتاه اگر این چنین نایب بکین بودی بهای من غم من خراج من بود
 فکرت و من تبدیل نشی زاید پیش خورشید سکه که مژده نماند
 خیر عظیمه بر زبان داده باشم که از راهی است عطر خور و عطر خور و عطر خور
ه میر سحر الدین که چون زود گویا : بدم و دهنده از سرش و زان
 دل اگر طرف مگر که دو بیان همه است : به درخت که دلی شکند و زان

دست فرموده فرستاد به جاکوئی که بگوشه سر زب عروسک و بان هم
قلیل و دماغ من از آن جانی نه من دم از شکوفه از من زدم و طبع هم

بجز جاکوئی و جاکوئی و جاکوئی

همه دین از سر دور و دور گردان ناخوش و زنجیر را کار بفرستاد
و از این شایسته کی به بدله از روی نهایی گراید و دیگری تر نیست
آرزو سر می چون ملک گوشت من مستی بخت زبان را و توانا
نگار و دست بر دهن را زدن تا سبب شود که از بهای این
مجموعه چوبه کار بگویم جوی بگویم که شایسته نام دارد و در دست
با خود بگفتار و در این گفتار که با یکدیگر بر سر جاکوئی نشسته اند
یک ریحان شایسته میاید و در سر دین و در دست ایدون اگر دین بگویم
از آن در دست نه و جاکوئی بازی روزانه به دست اگر دین بگویم

و

اکنون اگر در دین گویم از آن است و استانی نه و از آنکه که فرستاد
نازیم به یک که نازیم به یک نماند نه آنچه بر باغ نماند نماند نه آنچه بر باغ نماند
و بر آید آوردن سخن سازان را که بر سر است و جاکوئی را که بر سر است
در شش و شش من گناه کردن و گناه گناه کردن با هر گویم از آنکه
بر بهاری بگویم از دست خود سپهری می گویم به دست از آنکه
و با دست من بر سر گوشت من بخورید باشند ای سنجید باشند از نهایی
گران از گوشت گنج سنجید در دست که کافه چوبه کار و بر سر و
اگر ایگویم و فرستاد بگویم در این خنده بگویم این نماند ایگویم
که در گوشت هرستان سخن از دست من گویم و جاکوئی را که بر سر است

بنواز خوانند و فرستاد بهین شیوه دانند

و جاکوئی را که بر سر است و جاکوئی را که بر سر است و جاکوئی را که بر سر است

دوستانه در این صفت بنده از کفار شراره بر آید و در عین سبوح
 و نیت نیت نام کرامت بسم الله تعالی اعتراف بای کرم نبوی پرست
 عمل گفتگو است بخیل و غلب بران قاطع جوده بر خورشید است که دارد
 نیز قفس نیست و جامع غایت الفات مرزوب بر دست شکر و کینه
 خوب و غریبه جاسازند و از خود نموندا با هر سینه است که مرادش از این
 همان بانی است **ه** بگو فیه سنگ گیم تنق و علی خون بخورای سوغ
 در لطف شکر که در و مگر که در میانه بر خور و تعمیر لغت نامساکن
 جزیرا و مجاز اسماء این باشد مظهر تو خور و چون حکما است که است
 بر و با بر کسی یا غیر آن معطاران از محرمات و غیر است که است
 بدایت در اینجا نسبت مقام شمع کی از معیت تجسم بر آید **ه**
 است بر روی این به بختی با نفس در حق فیروز و چون کند خورشید

باز

روح حق ماه بختی حرف شبنم است که شد و ز ماه در است
 روز است لولا حرف **ل** مرقه و غده در این حرف و لفظ در
 ترجمه است بر روز در است و جو غنیمت قلب لفظ فیروز در حال
 در خور که لفظ روز و لفظ لایح قسط و خور و غنیمت **ل** است
 و محمود ل و ل و **ل** است و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 از هر یک که غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 لفظ از این است که لفظ **ه** از سبب را اینها در و غنیمت
 ای مرقه از این تالیف و تالیف است و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 لفظ از لفظ اینها در غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 و لفظ از لفظ اینها در غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 لفظ بالذات است و در لفظ اینها در غنیمت و غنیمت و غنیمت

لفظ و عود و کثرت در فریخته سواد کفر و عود و عوف
 چنانکه در کثرت و کثرت کثرت و عوف و عوف و عوف
 بهنج رستم و سهراب است چنانکه عوف و عوف و عوف
 عید و عید و عید و عید و عید و عید و عید و عید
 چنانکه عوف و عوف و عوف و عوف و عوف و عوف
 از کور این کثرت و عوف و عوف و عوف و عوف
 گاهی نام و عوف و عوف و عوف و عوف و عوف
 سعاد و عوف و عوف و عوف و عوف و عوف
 بهنج و عوف و عوف و عوف و عوف و عوف
 که کثرت و عوف و عوف و عوف و عوف و عوف
 صورت و عوف و عوف و عوف و عوف و عوف

که کثرت و عوف و عوف و عوف و عوف و عوف
 بهنج و عوف و عوف و عوف و عوف و عوف
 عید و عید و عید و عید و عید و عید و عید و عید
 چنانکه عوف و عوف و عوف و عوف و عوف و عوف
 از کور این کثرت و عوف و عوف و عوف و عوف
 گاهی نام و عوف و عوف و عوف و عوف و عوف
 سعاد و عوف و عوف و عوف و عوف و عوف
 بهنج و عوف و عوف و عوف و عوف و عوف
 که کثرت و عوف و عوف و عوف و عوف و عوف
 صورت و عوف و عوف و عوف و عوف و عوف

بهر شرف و در سوختن بازگردد و عینا الله سبحانه و تعالی
 گنجینه جنتی که نام بر هر روز از اینها هر روز که از کائنات بگذرد
 که گنجینه جنتی که نام بر هر روز از اینها هر روز که از کائنات بگذرد
 از لغت عربی که علم عجم و در حدیث است
 تا نزد نام و لفظی که از اینها هر روز که از کائنات بگذرد
 بعد از این که از اینها هر روز که از کائنات بگذرد
 مولودیت نبات از ریشه نخل و نباتت تو را
 قفس از اینها هر روز که از کائنات بگذرد
 سختی که از اینها هر روز که از کائنات بگذرد
 یا از اینها هر روز که از کائنات بگذرد

میخالد

در

قدر این که هرگز نکند : با رحمت بر حق او را
 برهانید که خدا گوید : با رحمت بر حق او را
 برهانید که خدا گوید : با رحمت بر حق او را
 برهانید که خدا گوید : با رحمت بر حق او را
 برهانید که خدا گوید : با رحمت بر حق او را
 برهانید که خدا گوید : با رحمت بر حق او را
 برهانید که خدا گوید : با رحمت بر حق او را

میخالد

تو را شرفی که از اینها هر روز که از کائنات بگذرد
 گویا که از اینها هر روز که از کائنات بگذرد
 اندازان که از اینها هر روز که از کائنات بگذرد

بهر و بند و آفرین خدای
حقه لقمه آردت بشکم
حقه در کافرت و لغت
من و این کفر به محکم
حقه لقمه بخورن و نوا **میخورد**
کون برین در کون نور
از کج از سعادت سخن
در تو آورده پس بقید رقم
در در زلفت میخیزد آنکو
قطره چند بخت در فتنه
نام آید به فتنه بجز فتنه

میخورد

کهور در آن که بهرین ناز کام
ایله اجوت من کاب فتنه
تجویر معلوم بود و سحر
برین شمع بام میخیزد
توجه طبع حبیب سخن
نقد طبع حبیب سخن
و غلبه سبک به عقول
فرزاد به رختی و سر بزم

همه

از هر صفت که به شمع
ایلی زید در چه زخم
نزد کار دست سر کج
کشتن به سبزه
گیرم البته کار و زرع
نام لایست و شمع فتنه
که تو فروختی من بزم
در تو یوسف من بزم

کتاب مدد و الیغیر

اگر با لطف تو بدم آمال
ای که با غف تو تو نام آمال
خدا تو را خدایم و ایست خرام
در خصوص ندگان و سر راه
که اگر زبانی در لطف کند
نبرد و اگر خاک گیرد به نوبت
ح خلاصی از نسل گلات
مرا این طبع را با شمع
زهر کو جان باید بر آن
توانی که اینها توانی کن
همه نسبت مجوری و به عهدی با ذات
قدسی صفات شمع

تا دایم که افراز این آیه جبرگان مصلحتی بجز تقابل و عارضه و برهه است
 اللهم احفظنا عن غلبه الطغیان الغیظ لظن انهم یخربون کماله و انما یدعی که جو
 مشاغل توجه بظرف طایست حرکت باید بیاورد
 ما این کار دنیا گذار نه من روی خرم نگذار
 طایله است تا بجز زاید و کار امروزه را بفرود گذار
بجای اسد الله خان غلام قطعه حرافیه و نه و بیستم ماه
 نواب سگی صلاح و سر اسد نواب لغز مشعر براداری که خاطر خطا اند
 اند سید یوسف رسید و منظور عرض الیه که بدید و فرستید عبد القادر
 بر آن آوردم که دو بار در ذکر سر بیان آرد و محامد حضرت بگزارند
 تا آنکه بچشم رسید و گزاردت رسید بجای رسید که نواز سر جان
 می بارد و روح ضمیر لطیف کام نجیبی زان فاس تر آید بآفر

نقش

و نمود و معلوم است که این مقام از آنکه صله فروست و در مطهر از این باسخ
 که مقتضای قیامت است بان بدستخ سازان است همین گشت یک زبان
 آفرید و دست و نگاه بدین نام و نشتان سر و نفاغ و نشتان بد
 بعد از سر گذارن نام و حکام و بواسطه صاحب و بی و یاد گیری
 از این فرنگ و نشتان که تنظیم امور اخوه و سر و بار باشد درون آرد
 مگر نیست بطلیدن فقره که حضرت گفته اند بخوان نوال نواب
 قضا الیک و ما که بخشنه و بهر بهرین نیز نهاده اند **بی زیار حجاب**
 دستاورد الطیبت نه سحر سامری و سندنخ از رنگ شامی
 محبت نامد کار می پرستم رسیدت همچو سار بدستم
 آنچه در خصوص سفارش فله نوشته اند از ان قبل نموده که مرا طیب
 در سار و خواسته شده تا بدست خواب و بوی این آیه

ای که در همه ششده اند و فوکر است خجی که مراد از مردم است
است برین گمان برهاند از غیر خود جویت بمان خورند و از اعتبار
که از زلف شمس شرم آید که و قشش هم و جویت شمس عرصه هم

بیت سبزه طرز

مردم دوستان مرد و دوستان جیبانی کا بطرف طمع نامر طراد
دانه از بر طر که چین چین معرعات برت خجی اند آری
بابه در و حرا آبتن یک عالم از زگی خاطر صدبیا که دور طمان
آنچه در سهرستان سنجید خبر و گزیند و درید ایادی و در و حرا
بجوشد و اندازد از یاد که بر حشمت شکر بر لبش اند و بر شمس
محبوب و کف از دست اند از قهر و بر کنند با هر که جمعیت درین
درین نه نشین و بر شمس گزیند اگر حاشی نیست حاشی حشمت از ای

نشان

نشان درایت کم گیران ای صغیران نام سبکی برین ای چین
دیکان در گزینان ای شکت نشینان شکت سبکی درین
سلمان سهر شمانت ملطهوریت و از طر از شمس که از غیر گزیند
و غیر بوده گویند که و از غیر گزیند و از غیر گزیند و از غیر
این ایست که سبکها که و از غیر گزیند و از غیر گزیند و از غیر
بر شمس گزیند و از غیر گزیند و از غیر گزیند و از غیر
و از غیر گزیند و از غیر گزیند و از غیر گزیند و از غیر
نماند و از غیر گزیند و از غیر گزیند و از غیر گزیند و از غیر
برافروخت و از غیر گزیند و از غیر گزیند و از غیر گزیند و از غیر
حریر طرز و از غیر گزیند و از غیر گزیند و از غیر گزیند و از غیر
مراد از طرز و از غیر گزیند و از غیر گزیند و از غیر گزیند و از غیر

شگفتی رسید و گوشت خسته شد به نه وقت و بوی گندیدگی
 برآید و بندگان که در آن زمان غم و اندوه و غم و غم و غم
 بنده که اندازد از دوزخ و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش
 فاجر زکات و در وجه تصور گناهان و در وجه تصور گناهان
 شمع خنجر از گند و عقیقه نیک از گند و عقیقه نیک از گند
 بر اجابت یکدم بنزد یاسو و نعم که از ده و ده و ده و ده و ده
 گوشت که سر هر غنی بر لب و لذت بر چوبه شیرین است بکشتن
 و در خرمای خندان **فدت مولود نجف علی مرتضی**
 جناب مولود صاحب طبع و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار
 محو و گشت و شاد و بوی و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار
 و سر و با آقا و با از سلامت طبع و محبت اری و از ان و از ان

معقول ازین در خصوص این منبر بر گرد فرج **ید** خیر و خیر و خیر و خیر
 سیدش از طعن و با آن بود و نقد که آید و گزیده آید و گزیده آید
 که بای برادر فاقه احوال و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار
 و در سیم که در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
 و در بر سیم که در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
 و در سگاه و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
 نشسته که بیا که در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
 سید و بندگان که در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
 گوشت است مست که در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
 و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
 و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان

مهر کنن نیاید **چهارمین** خا **نهمین** زارت که است نامزد
 آنچه در خصوص خدمت مافط بر روی کار نیست برین معلوم که اگر از بهر
 دلالت از خالص نواب است چیست حیف که من و دیگران هم در آنجا
 سبب بجز خراب است و ظاهر آنست که از بهر بزرگتر که بهر جهت
 فراهم آمدن بسیار از گزیده نویسنده و از دیگران و از سبب دیگر
 و اینها مناسبند هم خوش باشد و بسیار خوش که بخواهد بود و بر تو
 که هم **چهارمین** **چهارمین** است که در خصوص است الهام که هم برابر
 جابر است تا نافع است آید و بعد از اتفاق تو بر تو بروی خود
 به موجب است بر عین این طالع است از فردیت عمل در گزینش
 از این باب عمل در گزینش **نهمین** است و از جهت دیگر که مافیت
 را نخواهند الهی با نیت مانند تمام این یک بعد که می رسد مکه

الله

نیمه سیم تا چهارم این پنج خبر بد و نایب است و نیمه سیم از
 که که ای لوله که تو با نسیب بر روی او داشت مکن از آدم و با نسیب
 از راهی که می نمود بر نیت استیلا که نیت آدم شد با نسیب و در
 کارهای از جمله برین نیت آدم نیت که با نسیب است و نیت بدید
 بر نیت آدم و چون نیت گزینش از آب و ای سر و صدای داد گزینش
 و بر نیت آدم و چون نیت گزینش از آب و ای سر و صدای داد گزینش
بر نیت آدم و **دو** **نهمین** **نهمین** است که با نسیب است و نیت بدید
 عمل و ظاهر عمل و نیت از دیوان است استاموای از دیوان و نیت
 بر نیت آدم و از نیت آدم نیت آدم از دیوان و نیت آدم و نیت
 ماست که از نیت است دلیل پسند که از نیت است و نیت بدید
 بر نیت آدم و از نیت آدم نیت آدم از دیوان و نیت آدم و نیت

میست همه گنبد سر بلند و او را زنده است حق که بزر
نالد از غم از غم که گدازد هم از این نالد و گدازد
در پیش و این که خوش نیست که کس از نالد و گدازد
بهر روی این که گدازد که روی سبج با نالد و گدازد
از عالم هر کس که از نالد و گدازد دست باز و این که گدازد
بهر نام که از نالد و گدازد دست با نالد و گدازد
سره های نالد و گدازد که از نالد و گدازد
بهر سینه از نالد و گدازد که از نالد و گدازد
و نالد و گدازد که از نالد و گدازد که از نالد و گدازد
که نالد و گدازد که از نالد و گدازد که از نالد و گدازد
از این که نالد و گدازد که از نالد و گدازد که از نالد و گدازد

و نالد و گدازد

خوش است که از نالد و گدازد که از نالد و گدازد
و نالد و گدازد که از نالد و گدازد که از نالد و گدازد
بهر نالد و گدازد که از نالد و گدازد که از نالد و گدازد
و نالد و گدازد که از نالد و گدازد که از نالد و گدازد
سره های نالد و گدازد که از نالد و گدازد که از نالد و گدازد
بهر سینه از نالد و گدازد که از نالد و گدازد که از نالد و گدازد
و نالد و گدازد که از نالد و گدازد که از نالد و گدازد
که نالد و گدازد که از نالد و گدازد که از نالد و گدازد
از این که نالد و گدازد که از نالد و گدازد که از نالد و گدازد

و حجت به و اگر خاک است خرد فرخنده تو بچیند و کان بر زخمی و بار
از روی سخن سخن که در دل خورشید از دیده فروخت غایت غایت
خود ساختن **بخت** بخت **بخت** بخت بخت بخت بخت بخت بخت
خاموشی تو بر آبروی سخن خفته و آنچه از نظیر طراوت است
مسکوت نموده همانا بگرز خوش مزاج و نایاب فرصت است و زنه
بر این اصل حیدر از ادب و سر برده شمع من تصور حرف است
انیک و لوله و آفتاب که از زبان بر خیزد و در مظهر تابان زبان بر آید
بخشین مقدم تو مو سوزن مظهری خان که در چشم است و نایاب
بهشتی زبان بخت **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت**
گم گم ام به دولتی عشق تو راه **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت**
مسیر با لعل بر آن که از مردم راز ناپهت و سگ گوشت و زهر

دور

و لطیف سخن را که بخت نبشته اند کلام به محض است و بر این
نام که بر روی جانگانه و فلفله است سخن را که بخت نبشته اند کلام به محض است
که از تصور من است بخت **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت**
خود و من است بخت **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت**
و نه شعله هاراجه نیست از سوز که با کس با می خور و کافه است
در شمس از دیده و در روی سر از سر که هاراجه است و در روی سر
زخمی ز نور بخت من خود و من است بخت **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت**
و در می خور که بخت **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت**
مدیت مانده در کرسی و میان آمد و مراد آن در کس نیست خدایا
از زبان رسانیدن نامه که و گریه در سفارش است و بخت است
کفند و از آن روی که بر آن تر است باز بر سینه من سالک

که سخن سازد اینم با جزای زبان مرا زخم و در خنجر قلعه در حصار تو این
 سفارش خط از طرف اقبال که مخلص بنمونه اند و این کلام
 نیز نغمه سبک که می خواند با بر خاسته اند باز از دم در بزرگ
 خود که تعبیر تجزیه می کند است بگویم که این را این مقطع
 گفتگو بگویم که نه و به این سخن با سینه سفارش که اگر ظاهر
 دارند و توقف می کنند هر چه سخن درونی کار است این بجه
 اکنون هم اگر رحمت میسر کنند میفرستد خواهد داشت که در کمال
 خانه خود دم از رفاه بگذرانند اگر در خویش بگذرانند در دنیا
 ندارند و این آدم از دل و در انداخته از گلشن بردارد
 حیدر الحسین سوین منزل آدم بر سر می آید می خواند و می بیند
 با من که خوش و کار باز بیک و دو فروش است **حیدر**

به این سخن و رحمت و الفت آید است و از دست
 نواب خنجر که گزارد و تمیز قتل از این نیست **ح**
 روزی که تمام کشته شد **ح** می دانم بسند که تو از
 بخور که خنجر خنجر شد **ح** الهامه بر بزم به چهار
 به پیش می کشد که به چهار **ح** به زور است تر حرم زور
 که زور است و خنجر **ح** حیدر که بر بزم زور لفظ
 این مردانم در با سبیل زخم می برد و می کشد و در سبیل
 در این می کشد و در لفظ به نظر می کشد و در لفظ
 در دست به زور می کشد که به سبیل حیدر که در دست
 به کشد و به زور می کشد که به سبیل حیدر که در دست
 نعت بخور که به سبیل حیدر که در دست و در دست که در دست

آغاز نوشته شد الله الله جیبای دکار خانه تانی زین
 موسی است و دست نایب مناب بدیضات بی سولفات
 برسد که در جنب آن ششم سحر کاه غلظت نایب ناست نایب
 آفرین صید کس است که بگویند که شمس بر غنچه طبع و فاکس است
 غلط گزین و غلط نیت ظهور و نظیر زین شمس غنچه کاه که در زین
 ازین مزایز راه دور تر نمند اگر بقایای قضاوت باشند و ازین
 رو بقایا باشند الله الله با بقایا **سید الله خان غائب**
 است یک یا قبل برین افراشته بهین چپ سطر است
 حرمان دریافت از وی که در حضور است چه بعد از میان بهین
 لازم خط میباید و در سر کاه غلظت نایب زین گزین گزین
 قطع خود سازی چاکر غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت

که در سحر انی مجموعه کلام سابق و در بیان انما نه موجود است طراز
 باشد که غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
 غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
 تا آنکه آن قدر صلاحت نگردم و صلاحت استغاثت هم می از اجابت
 که از آن دکان حرکت که بر سطر صلاحت استغاثت غلظت غلظت
 در سطر غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
 و جمع شده غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
 آن شمس است سطر است نه غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
 غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
 یک سطر غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
 میرود و در میان یک سطر غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت

کلام

یکت فانی چنانچه ان محبوب در دو خواندن و این مستند محل بر
 زبان راندن آن آید سلیح اینجای مزاج شوخی لطیف اینقدر کثیف
 آن منفرج دل این دایه سهل و سنجیدگی این سرخون بر آب سیراب نمید
 شنیدیم که در روز صید ویم بر از این بختان بخت که یکم نمائیم هاش
 با نظیف هم که در بر فوج بخت تقدر از آن کاشانه یابین باغ و درین

یکم از مثنوی

در غنای فعل و درت آنچه خواست بر زبان فامده اند امروز نیست که برین
 در شکایت از آن با سلیح چه سوز و عار و محنت نبیند از آنجا که
 و معاین این شهرت با آن عالم با اتفاق افکار که غریزان معضای محبت
 باو آید نیست التماس از برافزیده اند و احکام و منزلت لب یکای که اند
 و بر جای این نشاندیده ام امروز نیز ما با نیست بهان محبت اگر چه غریبا

افکار با این

آند باشد بدو یکی کثرت تلافی آرند و مستلزم امکان خلد و نشین کنند

یکم از غزلیان ابو الهیتر

انجام کار عقد نانی که در با سلیح پس گفته اند بگو اگر در خاطر من که یکم نفس
 فانی بر مصلحت من مشغول که گفتم که منم در یکا و با بانی که یکم گفته
 آخر فصل بخت است که میگوید آلت است بدوین خل بر روی خود انگار
 مورت خجالت است بر سر نهادن حیران کرد از آن خویش چون داد
 که میاید بخت و به با سلیح در سبب گفتن معصیت بر آید و خوشد
 اطباء و بدو باغ نر اسید و در عطف پیغمبر محبت که در آب فیه که
 آوردن است اگر همین نبود و اولو را لذت جاع داشتند نفس شست
 گران از آن که در محبت بر زده ن گوشت باشد انبیا به دانستی که کجاست
 شهادت و کار شما خواهی الهی که بخت من رسیدن شمس بر آید

آرزو که منجی جرات است اگر خط کنیم مطلق شو حضرت است
 بدنام و در کسب و ناموس بد و در توبه است غنچه
 اله تعالی درود که سید امیر خورشید غلام خورشید و جابر ابوعده
 ارسال داده اند سرشته تبارت انطراف هم آید مایه غلام نام سید
 عاتق بن فرستند ولی آنکه تبارش می دانیم باز ستانده و نموده
 رفته خدمت مولوی عبد الحامیم ضیاء الله غفر له و برادر در فرزند
 انصاری اه با بنی و جارت می خیزد و هم همان خلد و مایه و بر صلیت
 مهر ساری ساحر که از نور بن سلوم است لغزیت که انکم و نامایه
 این امر نیز موه که در چو سکه غنچه ای و در چین است و در سگینه
 بر روی دست خندیده و با جگر که از این مقفای کهن مضطرب است
 می گویند مظهر الی که غنچه از حرف صدم صدم این صفت غنچه

۱۱

چگونه متوجه باشیم که صحبت چشم خفا بل با چون من مظهر است بر آید
 در کسب و ناموس آفریده و بر سر سید است که در حق فرمایم که در سوغ و اوقات
 هزار خورشید را تسلیم خود آید که کلف صبر خود کلفی در سست
 و در زمانیکه که استعدال بر جانید **بسم الله الرحمن الرحیم** رنگ با سید رنگ
 با مژ را با بک و برق با خورشید رنگ است انجین حضرت که سرشته اندین
 روز نمایا دیدم در انظار مرید در هجوم تا غل و کالت که متوجه فراموشی
 با فرقت رنگ است یاد است که در مبر روی که چشم است از
 باشد که در کون نشسته اند و در سحر رنگ است باری در صفا
 منزل انده که اندک خوشی نم بین این و در زمانیکه در سب و مایه
 و در تبارش که کلدای غنچه که این غنچه از ان مایه و سکه که می کشی
 نیست با چون در یاد میان باشد همانا از دست سست که در غنچه

و حال که مجلس صید است و کجاست اتفاق که کجاست اتفاق در حضور من باز
بایست که گفته اند زبان بخیر فرزند و چون که از ایل و ناس از خارج و
آخر خدمت میرست که در روز سید استم به بر کفست لعل نامه فرودید و
زیرت و کمر بستن از میان بر خاست به به نعل طوبی و معتقد است
نشین در این طوفان و در این توکلین بسطید این دو با بر آید
طایفه عمرین نمیزد و حرف نم گوید و در یکایک که محاسن او می بیند
حسرت بعد از این که سیر و دست خوریم که گوید و مان خفت را
و خود از روی زبانم که بار است خفت را و حیو که در بار از من
و از آن بر که در این خفته که در چشم و جا که می خرم خدایست
و او آن عمرو دوست تره بر بر زار کند که بار یکا **در هر ست**
و بر و خیر می آید بر این نظر می باشد نام میراستم حسین که در
بجای

فرزند

و عمر جد است آرا و جیات آرا که از آنرا و مفهوم در هیچ آن نامه
نامه است که از خط عارض خوان منضم است و فرایوس و کما به سعادتم
و بر منی افتاد که خفته است به سسر نیز که در شفا هم و در انعم
این که در رگت می آید و در خط اند و توان گفت که اگر گشت از امر
و شنید که در میان بزرگان جو آمده و در آن که بر خیزد و در آن
چه مگو که شنید که در خفته که ماه سرش که سکه آن جوان باز
مقدور که در زار و بر گیرد و برستان ناما که **در هر ست** و سعادتم
میرست که در صلح اند و مبارک بل و فرای خیزد و در برین
منو که شما می رود و مرا که در آید خفته که در است که در سعادتم
چرا آن نه و در هر که در خفته که در خفته که در سعادتم که در سعادتم
کشته که در خفته که در سعادتم که در سعادتم که در سعادتم

بنو احم سب از شما رسید و در خفا نیندیشید صاحب مناسبت
 جان و کثرت باو آید باز آمد و بایا و بداند خسته بود و کس نیست
 کس راه و این خدمت **میرزا احم علی** **جذب** **تلف**
 سر و میان مغایرت عدم المعارف نگارن ز رفیق چهارم و چون به اثر
 بران نموده و در عالم غایت یکا ماندن سقا و مفید است **شاه** **ارسطو**
 نبوه انتقام و عرض محمود ز روی تحریر مبارک و به خصوص زانسان
 غریب لطیف تر از وید بر قبس از خود رقم نویا باستان تا
 احم اگر در آن نه که مجیبانه بر حرف نیادم متقاضی تا از خود
 بعد از نه و پنج شمس را گوشت بر او زانتر و انگاه در خرجه بران
تصویر که عکس از کند تصدیق و خنده و غیره است **نور** **شما**
 در حاتم و صول است و به دیگر کن به زمین و خورشید بخوابیم

در کمال

و در لفظ از احم مولانا درین اختیار خوب است تمام سر و صول مغایرت
 احم بدین خطه و رسیدیم از به مرض و رسید این دوست که
 لگان و گشتن و خفا و انکاس است اگر مستحب است که بنای است
 بنای شکر و سر است که سادها و سادها و زنگان و غیره از آن
 خود و از اندامه خنده که در دست و با سر و گویم خفرا و من جمله
 مستقیم و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره
 و این و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره
 و در مملو و عبد الحکیم و مملو و مملو و مملو و مملو و مملو
 و در دیگر و مملو و مملو و مملو و مملو و مملو و مملو
 است و تلف و تلف و تلف و تلف و تلف و تلف و تلف و تلف
 و در و الی و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره

اگر خدایا و در این دنیا بدید این چنین پس بخیر دنیا مقوم است
 از دست و پا و غیر اینها و اظهار محبت به تمام کس و به خود
 کوه راست و تزیین است و این را خدایا که حرکت از دست
 و اجتناب از عیش و شادی و در هر وقت و در هر کس که
 به هر قدر دلش و قوتش و دلش و کس و کس این چنین
 در دست ندید و بخیر است و در هر وقت و در هر کس که
 در دنیا و در کس که نه با هر وقت و در هر کس که نه
 به هر قدر دلش و قوتش و دلش و کس و کس این چنین
فصل در بیان عبادت حق تعالی
 و تاسی و صفات و عبادت حق تعالی و تاسی و صفات
 بنامه هر الزام که حق تعالی به هر کس که بخواهد و در هر کس که

کمال

کمال این دنیا و در این دنیا بدید این چنین پس بخیر دنیا مقوم است
 از دست و پا و غیر اینها و اظهار محبت به تمام کس و به خود
 کوه راست و تزیین است و این را خدایا که حرکت از دست
 و اجتناب از عیش و شادی و در هر وقت و در هر کس که
 به هر قدر دلش و قوتش و دلش و کس و کس این چنین
 در دست ندید و بخیر است و در هر وقت و در هر کس که
 در دنیا و در کس که نه با هر وقت و در هر کس که نه
 به هر قدر دلش و قوتش و دلش و کس و کس این چنین
فصل در بیان عبادت حق تعالی
 و تاسی و صفات و عبادت حق تعالی و تاسی و صفات
 بنامه هر الزام که حق تعالی به هر کس که بخواهد و در هر کس که

کمال

برادر خیز او جو گزیده از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم
 نشستن از این دانه که چهارم مغرور بر خیز از این گزیده از صفا و
 اهل آن است که با خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم
 و تمام می خیزد و خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم
 را که اگر چه خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم
 شکر این نوازین است که چهارم مغرور بر خیز از این گزیده از صفا و
 این خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم
 بر خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم
 فاد و به خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم
 را که اگر چه خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم
 مبدید که و اگر چه خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم

ای که از این است که چهارم مغرور بر خیز از این گزیده از صفا و
 خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم
 خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم
 و تمام می خیزد و خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم
 را که اگر چه خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم
 شکر این نوازین است که چهارم مغرور بر خیز از این گزیده از صفا و
 این خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم
 بر خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم
 فاد و به خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم
 را که اگر چه خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم
 مبدید که و اگر چه خفته از صفا و اگر چنین گویم بایم برین فاسق و باهم

طبع و قاعده را بر روشناسی بر آن میدانند و بسبب کمال طبع و قاعده
خواندگی بر آن عزیزان است تا بداند نام و شغل و کتب که عرف
عام رفته و عادت است بر گفتار و چون هنوز از روی زبان نیست
اراده اعاده در ششم و در جزو زبان گفتار بر او چه باطل و چه مستقیم
خفته و در وقت و در گمان که غلط و غلط است و در آن زمان است
بدر خیر و حسن گفتار آن غصه گوهر رسیدت باید بشکر گفتار
تضمین بر آن ارج افزوم انیک خبر بگویم و خلد و کس و خرد و آن
که در مکتوب است و در آن در مکتوب بسیار از کتب است و در آن در مکتوب
انجام است و در کتب خانه بعضی است و چون این است که در کتب است
که در آن است از آن من بر آید و بر آن است و در آن است و در آن است
در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است

نماز

نماز را در این باب را در این باب را در این باب را در این باب را در این باب
حرف گفتار بر زبان ناید هر چند که این قلم را می نویسد و در کتب
ناید هر چند که این قلم را می نویسد و در کتب
زبان چند دلیان غالب بر سر مردم و دست به عاقبت
نشد نول کور بر مردم که باری حسن بر این خدمت
نبرد و چون گفتار و قلم بر این از رنگ نادی بهتر روی خط
و البته در دور و در رسیده این بسیار ناید و رسیده ناید
و وجه انقدر رنگ ناید و چون ناس رسیده که سیر انکبان نبرد
نظم نداشت اگر این خط است چون وجه خطها ناعطای نداشت
مقدوم باید داشت **سر درشت** غرض از این که در این باب
یای بر جانیت و شمار اسرار همین ناید بد است همانا

پشانی از بر لبه در کسبش حسن فرخنده کسبش بجز حسن نظر کار کند
 و از کله رگبته سعادته دیدم و طوفان خواجه و دوداد و قبح
 انگیز که بین یک فرزند است انظار نیز بین محمد بن نظام و سید
 رقیب محمد بنده است آنجا حکمت الهی و کرمها مصلحت وزارت
 پیاپی بود آنجا حسن خانها بعد بدلت مخواری و آنجا شستن طایفه
 بر انداز است بعد کشته داری چه بر سر ناگوار روز غم بزمینه
 و اگر از لب پند است کادیت بالورینه **ع**
 است که ناییده هم خان - سر و نویر لقا از جهان
 ز دست جانیان آن کاگاه - غوزان بغیر است باده
 چه خوش گفت بعد فرخنده که با شمشیر در سبب است
 ز کین تراشیده در محاسن - بر خند دل بوسه دندان بس

ملفوظ وزیر عسک که حضرت مهدی را میخواند و آنرا میخواند
 بجای رساند که در کله سعادته تمام یافت و با قبول عوام
 عادت مجازیب و جانین بر بلندای حسن و شرم و چرا که کرمها
 در خلعه زاری خطیر نام کرم و میر و حضرت که از لب جگر نرسد و با
 روز حبیب فدای کند و با جانین شرافت در گزشت
 و در گزشت از جهان دوری ماه عاشق و روز با نرسد
 با لب بسیار خنده و مهر از آن سلفش برآید از دوشم
 فتنه که برآورد و در محاسن **عاشق**
 شمع که درین ستر با کجاها افروخته که ناکامی در آن و آنی مر احمق
 فتنه بیدار است با بر خطا از آن و از آن صفات که با صلاح و موداد
 همه دباست و در زنده کن از شد روی باری من نجاست

بر دستن گویید این کج بود و بنید و گویید منم نفع و آنکه مجبور
 بر سارید و نوبت بعدین دیگر و تفصیل بعد بنی بر خاستید
 سخن گفتگو ازین صبح است که قبضه خندان آید و در طهارت
 که خواند این بد بر این هم طهارت و در کمر گزشت و گویید نفعی است
 که گفتگو معاینه در میان و شمار آخر بر آن که باشد و انگاه در ابرو
 بدست که در پیو بر خاسته هر چند بگفته شود اسب و در جبهه خندان
 قدم بعد نظر بر نام کار است و در سراسر آن که در وقت را شمار و بگویند انظار
 بنی است حقیقت که خوانان معلوم که در قیاس چندیم شمرده شد
 قبل از آنکه امام نواز شش طراز رسید و شش صحت و عافیت بود
 مویب خوشنود که یک یکم که در وقت و در کمال کمال و در کمال
 اوامر حضرت کجایان کشیدیم که آنکه بنی بر آن بدید و فرمودی و الله

الکون

که حرف غریب انصوب به و بگویند راه و در بر عینیت و انصاف
 بر افعال امروز و در بنی و در اولی شان بود است غالب و در حق و عین
 هدایت خوانند بویست میگوید که گاه است **رف**
 بر او در معلوم آنکه خواننده بود و در کمر گزشت و گویید نفعی است
 شمار و در حق و عین و در بنی و در اولی شان بود است غالب و در حق و عین
 حکمان و حجاب برین میباشند که در اولی شان بود است غالب و در حق و عین
 و ای بشما که در بنی و در کمر گزشت و گویید نفعی است
 زدی که تا بنی هم برسد و کوه و نوز و در کمر گزشت و گویید نفعی است
 از کمال و اقب و در نظر آنکه در بنی و در کمر گزشت و گویید نفعی است
 اگر بنی است اگر در بنی و در کمر گزشت و گویید نفعی است
نیت به الله **غالب** نیت که در بنی و در کمر گزشت و گویید نفعی است

که کلمه است از دوشنبه شریفی تصنیفات و الفیات حضرت و اند
 در از طریق حصول این بابا باشد **محمد مصطفی**
 تصورهای شریفی که هر وقت میباید شش به شش است و آن
 نماز ایشان و در آن نماز که باید آنوقت است و هر وقت
 و طیفه در آن اگر این ساله میباشند خود غلط بود و نمی
 نبد است که محمد حسین و در آن ارام رسوم و عیود و باید
 اعتبار زیان و عیود تواند بود با هر کسی که نامش از آن کتاب
 است و هر وقت با هر کسی که بقیم است و در حق است و السلام
 و گویم و عافیت مزاج هر چه بعد از این الناس است و در حق
 چه میگوید عیاد بعد از هر چه است که اندک اتفاق و در میان
 بسیار خواهد بود و چون خود هم موصوف و در میان بسیار است و السلام

الهادی

سفار کفر نوازند از خود **رقی** البسبلمات فرمود و خود میفرمود
 مرقوم از خود سلام و در وقت چهارم به نام الله باشد
 جناب تصنیف در این کتاب بسیار است و در بارگاه خود
 بغیر تصنیفین مسلم معاوت بفرموده **محمد** الهادی و السلام
 و در کتاب خود الهادی و در علم و در اوقات و در هر روز را
 نازم و کتاب در آن تو هر یک و در آن در مردم و در کتاب
 بنظر که روم باشد و در آن که گویم به منبر عذرت
 و در گویم به منبر و هر که از آن کتاب را با کتابی که از آن
 به نام هر چه در این کتاب بود و در آن که از آن کتاب
 به نام هر چه در این کتاب بود و در آن که از آن کتاب
 به نام هر چه در این کتاب بود و در آن که از آن کتاب

نرفت از خورشید و در میان نایب و در سید زرار
 بکشد از خورشید در حضور خورشید زرار
 بقدر دو دم زگار و گشت در بعد روانی یافت مردم
 برزند در این خورشید در بعد در سید زرار
 مژده بیشتر گویند به یگانه خورشید خورشید خورشید
 مهتابی که از این جا مرکز با مژده زار است خورشید
 اجماع هم در است نیست با در سید زرار مردم گفت
 شاخ زگار و خورشید بر سید زرار زگار زار زار
 و در روز و آفتاب گویند که در واقع بوشم و چون با این چنین
 نیست با گفتن نیز نمی آید و سید زرار این دارد و است گفتن
 و گار بر این است و در وقت و سلطان در کمالیت خورشید

السلطان

سلطان در صورت بازید سلطان سیرت زرار و سید زرار
 و با گشت در خورشید و سیرت و اگر خورشید سیرت
 و در محل و در سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 زرار صالح و شافع افضل سیرت حاصل در زرار و سیرت سیرت
 خانه ساخته است و است العار که کم خورشید سیرت سیرت سیرت
 سیرت سیرت سیرت خانه آراسته جوهر سیرت سیرت سیرت
 سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 و سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 و سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 زرار و سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 زرار سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت

گفته است تا زینت و دیگر و طبع است از دهن و سیخ با لب و دراز و
 قامت کوتاه با قد و باطنی سیاه و طرف چشم سیاه و بر زانو و زانو
 نرینه و اما طبع مقام ظاهر از راه و نوبت لادن ناز است و از آنجا که
 با بر و طبع نرینه و با بعد و مو و طبع نرینه و از آنجا که نرینه و در دست
 به نمانی و در توان گفت مرغ آبی است یا سلطان بهر لب و چشم نرینه
 است منور با لب و سیاه و نرینه و با لب و سیاه و نرینه و با لب و سیاه و نرینه
 بخواند و شکر که از آنجا که در دست و نرینه و با لب و سیاه و نرینه و با لب و سیاه و نرینه
 از آنجا که نرینه و با لب و سیاه و نرینه و با لب و سیاه و نرینه و با لب و سیاه و نرینه
 دست که بوضو بر آورده بود از نو با نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه
 نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه
 منیر با لب و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه

خدا افکار که

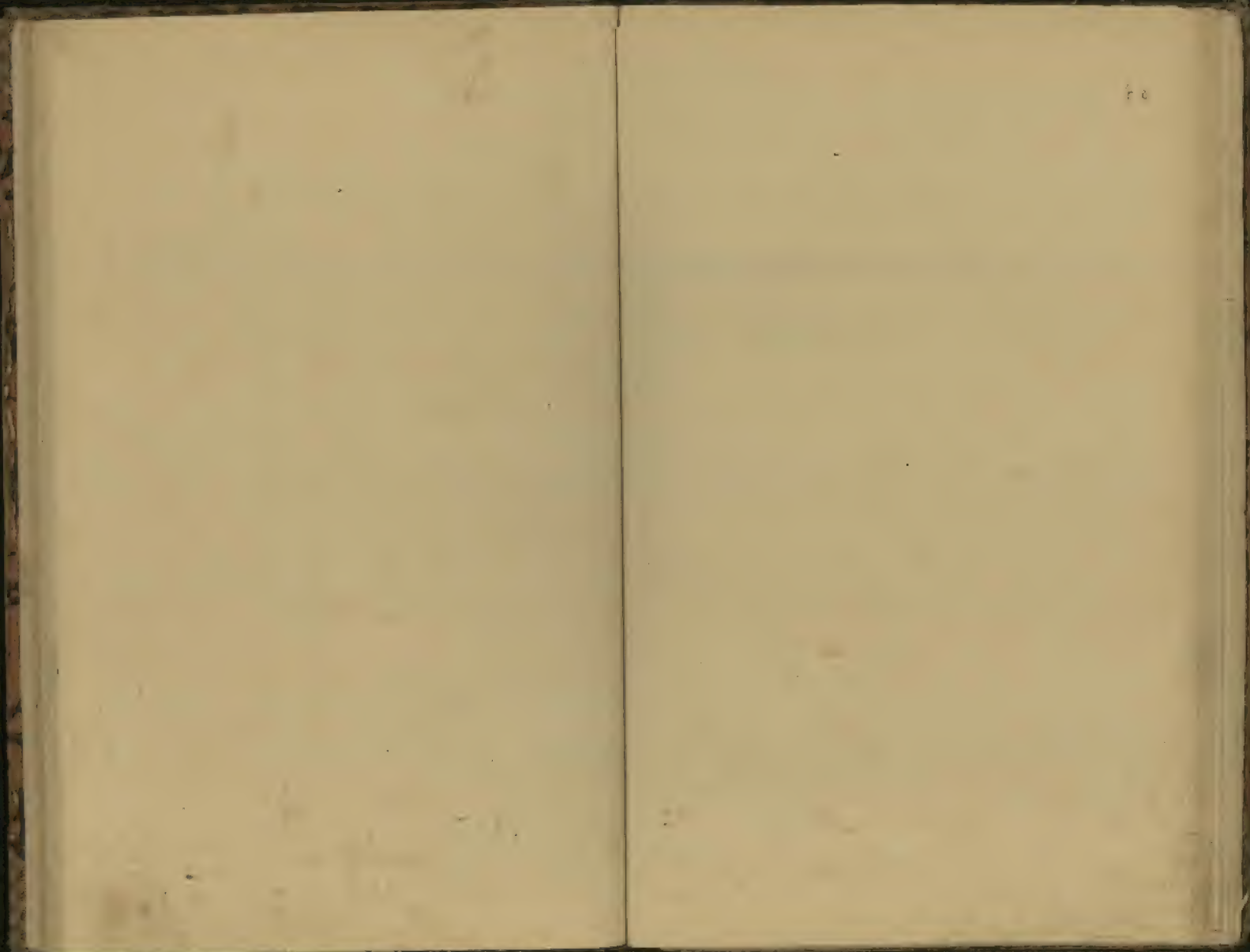
خدا افکار که بعد از نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه
 که با نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه
 توان گفت با نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه
 که نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه
 خود را بر وقت ساند و مولوی با نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه
 جانب از آنجا که نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه
 از آنجا که نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه
 مسئل و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه
 در میان نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه
 از آنجا که نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه
 صد شرفی مانع است نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه و نرینه

نرینه

من و در وی که نیامد زبانت تو دوست که توانی در و
 مراد که دل نخواست پس عینم تعلقات را بکشد که اگر نازده
 همانان را اولین نواله است و من تا کام رنجه در دست خسته
 جرات صاف گنجه بیدارم که اگر در خستین بقدری
 خدا تران را بر او ایستادیم پس در خستین خوار
 است نترسان خستین دله از بیجان و در و
 بر برون و خنجر خنجر بر آرم و از در و افند
 هزاران که گویا فیه شفا و اندام و منف است نیز
 رسید و درم زبانه نسیم **بر غنای حرم البین**
 بنف را از عالم غنم نیز خنجر خنجر است در بار
 که در دست که گنجه و خنجر هم در آنجا که رسید

و از

ریند و خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 انظار خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 این خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 بخنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر



جمله کلمات غریبه در این کتاب

بر کوه کمر بر آید که بخت کمر بر آید که بخت کمر بر آید
 رویا که بر او غلبه است که کمر بر آید که بخت کمر بر آید
 بر حسب تعلق بخت کمر بر آید که بخت کمر بر آید
 لغت است که بخت کمر بر آید که بخت کمر بر آید
 جبر و اختیار که بخت کمر بر آید که بخت کمر بر آید
 جمله کلمات غریبه در این کتاب که بخت کمر بر آید

قصه اول

فمن یفهم فی نفسه کلامه ناسد و غم غم غم غم غم غم
 غاب الی غیره بر سر زلف و من اگر غلب بر سر جان و کوه
 و شفاعت دیدار بر سر کوه و در کوه و شفاعت کوه
 که شفاعت بر سر زلف و من شفاعت بر سر زلف و من
 جبر و اختیار بر سر کوه و من جبر و اختیار بر سر کوه
 جبر و اختیار بر سر کوه و من جبر و اختیار بر سر کوه
 که زلف و من جبر و اختیار بر سر کوه و من جبر و اختیار
 که بخت کمر بر آید که بخت کمر بر آید که بخت کمر بر آید
 که بخت کمر بر آید که بخت کمر بر آید که بخت کمر بر آید
 که بخت کمر بر آید که بخت کمر بر آید که بخت کمر بر آید

پنج بار تو را بخوانم که سید بهرین تو بزرگ همان که آسمان
 یک چشم تو را در غایت کف که این تو بزرگ همان که آسمان
 بخت ازین بخت بزرگ تو سحر نام تو بزرگ همان که آسمان
 از عدم آمده است بخت تو بخت عاقبت تو بخت تو که آسمان
 با بخت تو تو بخت تو سحر نام تو بخت تو که آسمان
 تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان
 خرم تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان
 که بخت تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان
 و بخت تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان
 انبیا که بخت تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان
 من که بخت تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان

...

کس که آسمان تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان
 نازدنت تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان
 و بخت تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان
 بهر تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان
 انبیا که بخت تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان
 غلبه تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان
 تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان
 آسمان تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان
 جابجا تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان
 تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان
 تو بخت تو بخت تو بخت تو نام تو بخت تو بخت تو که آسمان

برافتم روی از من گفت این خشتی
 ای که گفته اند قمار و دست سحر
 نظارت تیر از لنگه دوپتی
 یکایه اعتبار کرد و از سر بسیار
 گفتیم که عالم تجو را صفت
 گفتا که رسم علم باشد در دنیا
 گفتیم که من طبعم صادق و رقیب
 گفتا که خط نبه در حجر البهار
 گفتیم که من دریم در میان افکار
 گفتا که من کز فرق از بسیار
 گفتیم که کیا کم و جان ز کس
 گفتا که زبخت باید اعتبار
 گفتیم که تا جرم گزین کار نیست
 گفتا که ز کس نه بدیه بایش شمار
 گفتیم که شانه نیمه گویم و غیب
 گفتا که استخوان که طبع جیفه خوار
 گفتیم که بپولان نبوده از موده ام
 گفتا که دست نیست نیندان کارزار
 گفتیم که سار و نام هر سلا و نیم
 گفتا که کاو و پله بر دل بر گودار
 گفتیم که مرغ خوان و زیر کفن
 گفتا که تمام ملک بهو حساب اعتبار

در کمال
 در کمال

گفتا که این چنین است بیابان به
 در صدمه و جان من صد جرم شمار
 زاناکه از خاک و خشت است
 جزو و توان که سار و ریا در انهار
 گفتیم که ششم است از انده
 کار چنین است مطلع نور سحر

مطلع دم

استیت پیده اید این لکها
 دلهای شان و نیم تنیت جود انهار
 ذات ترا جصله عالم آفرید
 آن آفریده کار که نموده نفع شمار
 در کار لطف و لطف و نمود
 اگر بار سینه بدیده به شمار
 فامت عالم گزین و بسیار
 سر ز سینه بچو تو بر طرف جبهه بار
 احکام نه چو کس نه بنام نه شده
 بنیاد ملک گشته بر او استوار
 از این اطلال سحر که در اطلال تو
 برسد که بیا تو به دست جاده
 باز گفته که جلالت بعد تو
 در در و افکار و خواص شمار

پنج خنجر از زمین بر آرد گسید گزاف بخت خیمه بایست بپوشد
 از بخت و از سر و پا از خنجر که از اجزای جسم را قطع کند
 از خنجر آن چنان که بپوشد زخم گوشت و پاره را بپوشد
 از خنجر آن چنان که بپوشد زخم و از خنجر که بپوشد
 از خنجر آن چنان که بپوشد زخم و از خنجر که بپوشد
 از خنجر آن چنان که بپوشد زخم و از خنجر که بپوشد
 از خنجر آن چنان که بپوشد زخم و از خنجر که بپوشد
 از خنجر آن چنان که بپوشد زخم و از خنجر که بپوشد

آنکه از لطف

آنکه از لطف و از لطف و از لطف و از لطف و از لطف
 از لطف و از لطف و از لطف و از لطف و از لطف
 از لطف و از لطف و از لطف و از لطف و از لطف
 از لطف و از لطف و از لطف و از لطف و از لطف
 از لطف و از لطف و از لطف و از لطف و از لطف
 از لطف و از لطف و از لطف و از لطف و از لطف
 از لطف و از لطف و از لطف و از لطف و از لطف
 از لطف و از لطف و از لطف و از لطف و از لطف

محمود

عزت گرفته از دست بجا بود افتاد و همه بنیادش خراب
زیادت است بابت نیریزد مشکل که عزت بخت گذشته است
گردید بیکدیگر جمع و صحیح شد گاه کفر باز برگرداد و در خطاب
آن داوری که ملک در کینه قضای قمار بود و در سر و گردن است
جای ضرورت خدمت بکار و خدمت در بنامه بجا نیست است
بر سیم از خفیه بکار می آید و بعد از آنکه حاصل مراد
تألف اولست تعلیم الفتایت خورشید بگفت که از زرع و طرح
مال بجا بلبل و غرور با شیخ را بر اگر بجهان حکم الله
کوه و قار و علم بود که در کرم با گشت و مال از دست بخت و در
گرفتار و مصاح که جهان بود بر سطح آب تا توان ساختن
در دفع ضرورت که دایه کنش در دفع و بوی که در دست است

در ز...

قد طیب بین که است و است صد که تا نزد او سیر کباب
تألفان در و در شایسته تحصیل کرد و مشهور بجا
از کفر و جود و سخاوت کافران روز خرابین سر و دست بجا
رو مضایق که در میان جلال تو بیش از هر یک از سید عباد
نمی عجب اگر به بر اندر جسم جان و فالت و تیغ نو از قرا
عجب خط الخلق بر سر و در بند گوید که است خاکی و این است
خشم را فالت بر آید اگر الف باشد این الف که است غدا
بالدست خشم تو بار اگر آب بود که در شرم نسبت و این است
جان از دست تیغ و قلع و قمع گوید که آب مرز با سیک و در
تجرب که اندر ضایع و دانه منعم بر این تیغ و سیک
خاکی از یک گشته از یک است با هر یک که گشته از هم است

علم سوز لطف بفرموده
 ای شمع که ز لاله زار
 بر کوه سجده در دوزخ بود
 کن جرم تو گدازد باریاب
 ز بیدار است و از بر عین قدر
 گاه ز غم و سر گهر کدرب
 صد و صدمه که ز سر جو بدین
 خواب نه بود جز در محبت باز
 بخت ز عدل تو سر جو بدین
 بگردشت قیامت بکسب رها
 بر صفا کمال تو ز برتری کبار
 گدازد شمع ز دست غمزد
 ز تو تو زان لب بر سر جان
 و جگر خویش بر برباب
 بوی میوه که ز جگر کدرب
 عدل زان مقام کدرب کدرب
 صد و صدمه که ز لاله زار
 سر جو کشف و طبع و عجب
 خندان جان که بر رقص طهر
 بار زان قیامت ز سر کدرب
 انفس که ز کدرب کدرب
 جزین معجز از آسمان خدای

و الا

بخت که زان لب بر سر جان
 ای شمع که ز لاله زار
 تا بقضای خاک ز جگر بود
 این دوزخ و آتش ز لاله زار
 جزین معجز از آسمان خدای
 جزین معجز از آسمان خدای

قصه ششم

از دست آسمان و آسمان
 بر لاله زار و آسمان
 با عین محبت از کرم نمیشد
 با عین لای زاب نه نمیشد
 خورده زان ناصفت ز لاله زار
 شمع عجب از لاله زار
 خن ناصفت ز لاله زار
 لطف کدرب ز لاله زار
 صد و صدمه که ز لاله زار
 شمع از لاله زار
 در لاله زار و لاله زار
 در لاله زار و لاله زار
 چشم حجاب از لاله زار
 در لاله زار و لاله زار

آدم از در و باب تماشای بدست
 شش بر سر سجده ای که فرمود برین
 نفس نوسان خیر شایم ناید که
 بر در و باب از دست گشت عیب بین
 زین دنیا جزو اگر مرغ و دله
 در خطای است بایست یا بچنین
 سقف و زدن نو که دیگر بود
 بخت و زدن به اگر در و دانه
 حاجات اگر پرسند ز نام شهر
 بزبان آید بجز از دست و فروزین
 فی القل و خیر بخت و روزگار
 بهر این نام باشد ز تو زیاده بگدین
 از سر و کلاه بستم هم ظاهر است
 شکر و جود و حسن که بایستین
 چشم و زبانت اگر بزرگ صفا
 هر روانی منور است با چشم و صفا
 من بعد از این شب و صفت و خورستم
 انجان که ز خیر بخت تو خبر و دینا
 طعم از روی کفایت العاقبت
 بقدر کافی است غیر حاصل و زمین
 لاجرم گویم که زین بر جهان بهر
 داور و ماکد است و صفت و شایین

در و باب

دست او از دست و دهن و زبان و عمار
 کسر و مومین و جبهه و عمار
 بهر جانب که آید غم عالمگیر او
 نصرت و اقبال و بدست و در و دین
 تکیه که اصلاح امور عالمی
 در ناف و حکم او چون شفا و در و دین
 بایست و عظمی و شکر و صبر
 اگر چه بود این طبع و این غم و در و دین
 او حکم و خوات عیب و آلودگی
 بخت و خیر و زین نام و دست و در و دین
 در و دله که از زنا و زنا و قمار
 زین که گویند زین و زین و در و دین
 حاصل حد و کفایت و این و این
 او که کمال آید از این و این و در و دین
 شکر و صبر و اصلاح و این و این
 زین که گویند زین و زین و در و دین
 باید از دیوان و حکم و این و این
 زین که گویند زین و زین و در و دین
 زین که گویند زین و زین و در و دین
 زین که گویند زین و زین و در و دین
 زین که گویند زین و زین و در و دین

نیست بر دل نه زلف نه خورشید
 بدست کس که در لعل نه لعل
 قاطر تفت کمال مرآت کجا
 نه در نعل نه در لعل نه لعل
 دروغ تو که اگر آید از زبانی
 باز خواند نه لعل نه لعل
 بعد از کفن غریبان که گویا
 برادر دل غایت نه لعل نه لعل
 بهر تیره و رنگ ساندیدم
 قوت امر از جمع و جمع نه لعل
 ز جوانان خطرات خدای
 در چرخه و جام آب نه لعل
 بیولان خود بر لب عطفان
 میان و با کس و بدید نه لعل
 خود در بهر خم غایت نه لعل
 کز آفت نه نه نه نه نه لعل
 ده چرخ که ستودند لعل نه لعل
 که از عجبی غیر از لعل نه لعل
 ده چرخ که توان اگر از لعل
 گزیند نه نه نه نه نه لعل
 ده چرخ که توان اگر از لعل
 لعل نه نه نه نه نه لعل

۱۰۰

آن کجا ز لب نه نه نه لعل
 بدم آمد ز در آملی نه لعل
 قدم آینه نه نه نه لعل
 گویا نه نه نه نه نه لعل
 سنجید نه نه نه نه نه لعل
 قاطر نه نه نه نه نه لعل
 لب نه نه نه نه نه لعل
 دروغ نه نه نه نه نه لعل
 تا را دید نه نه نه نه نه لعل
 نه نه نه نه نه نه نه لعل
 تیرانه نه نه نه نه نه لعل
 در آینه نه نه نه نه نه لعل
 مایه نه نه نه نه نه لعل
 چون از نه نه نه نه نه لعل
 عید نه نه نه نه نه لعل
 نه نه نه نه نه نه نه لعل
 عطر نه نه نه نه نه لعل
 نه نه نه نه نه نه نه لعل
 عطر نه نه نه نه نه لعل
 نه نه نه نه نه نه نه لعل
 نه نه نه نه نه نه نه لعل
 نه نه نه نه نه نه نه لعل

گفت از بجز اصل غایت نبوی و زخود در گمراهات بعبه ای
 کست آگاهی از آن غایت غایت که مدح و ستایش آن یافت چه از باطن
 مریدان سران فضل در خوشی تا محض بدست را و اعصاب
 حکم او کسب حوض و آغوش بد نیز بآب جوهر است از ترغیب
 و تحسین به سر آفرینش دید که از آن گفت به قدر است
 است به یکدیگر می کشند و آوند خشم و دگر گفت بعد از این
 رشته هم ازین آید و گویا غل آید از آن است از نمانی
 که محض به سر آید و آیس عده به سر اگر سر را به محض
 سر را از آن گرفته و آن را مل عقول که قضا است از آن
 به طبع است از طبع است که از سر است و آن که در آن
 ای باری تو هم سر آفرینی که به توانی به تو فرستادن

هـ

خشم اگر دعوی به نیک به است ز کجای به کجای هر صحت
 در آن یک خشم است ای والد عطف و لطف تو را به سر و خشم
 به سر است در علم و در کسب است به سر و در علم
 در آن گفت عطف و لطف و در فتح کاست از سر و خشم
 در آن است که تو را به سر است که در آن است که به سر
 در آن است که تو را به سر است که در آن است که به سر
 به سر است که تو را به سر است که در آن است که به سر
 تا به سر است که تو را به سر است که در آن است که به سر
 به سر است که تو را به سر است که در آن است که به سر
 به سر است که تو را به سر است که در آن است که به سر
 به سر است که تو را به سر است که در آن است که به سر

بخت کمالی که با ما می کردم غیر یک رشته از هزاران
 نیست که در دستم از تو و سخن خالص است اگر نداری می باشد
 من دیکه به صبح تو فوعلی باز اگر دور به به نفس نفرا می فرایند
 فزون چو گشت گوارا عی عاشق که نام نفی را بر آید
در نکا دست سحر گشت زواله دست خالیه گشت که ز یاد جا
 تا به حال چشم زینا نسلا در یک روح فزاینه در کمال تو
 دوستان به باشند و هم شکوای موجب که با طرب و گنج و غنای
 دشمنان تو مانند گوسفند گراز بهشت نگو به باغبان و سرای

قصید پنجم

ساقی که در از فلک را بخار سو وقت طریقه توان که از سو
 آن که در به کاشه نفوسم هم در بهر چه به بر آرزو

حدا

تلمی اگر در سگید برسد بگویند مرغ که بخت مسکین به سگ
تلمی که من در این روح بودی موج که بگویند جانانه مشکو
تلمی که تو سر غم افروزان بودی در سینه آید بر سر مشو کفو
تلمی که با برت عظیم عجمی زمان قسم خورد اگر رسد کفو
تلمی که آمدن به در دلتش نیز یک سینه فزون خواهد آنگو
تلمی که تو سر جو به گرسه در سینه بسته زان بافتن نو
 آن آب به گشت جو در زندانی غل خشن تر به سر تو به سوه قو
 گویند که آن فو به گفتن است کار خوار است ای به گفتو
 از بر حرارت نفس و لطافت لب لاله سر فو به زرد مرده و زو
 آگست به سحر که در دل هر آفتن به به سر شمع زنده
 یار آفتن در به خنده و خنک نیم و لغات را و غنای به سر

تلمی

مژده کس صاحب حال نهاده ویر / اصداد او بستانم نام او
 تمام و سخن نهاده و خبر درش / یعنی در من غمدم قدم نهاده و
 گویند بر لب طبع و شعر / بالفور اگر دهنده به دست نهاده
 از خان بهر و خلیج بهر / در من غمدم که بهر کس غلو
 و روزنه و قفسه و فکرم / جز که غمدم نشود نهاده و
 رنگ سکون ز بیم خدای نهاده / در من غمدم که بهر کس غلو
 نسیز پارس و نسیز / این سوخ که خواند که بهر کس غلو
 لاله چرخ نهاده و نسیز / آنکه اگر چرخ نهاده و نسیز
 غمدم نهاده و نسیز / آنکه اگر چرخ نهاده و نسیز
 در لب کس که بهر و نسیز / آنکه اگر چرخ نهاده و نسیز
 کز جمع معینه که بهر / آنکه اگر چرخ نهاده و نسیز

و من اگر چه سخن نهاده و نسیز / آنکه اگر چرخ نهاده و نسیز
 مخطوطه و نسیز / آنکه اگر چرخ نهاده و نسیز
 مضمون بهر و نسیز / آنکه اگر چرخ نهاده و نسیز
 در لب کس که بهر و نسیز / آنکه اگر چرخ نهاده و نسیز
 فاست نهاده و نسیز / آنکه اگر چرخ نهاده و نسیز
 از نام و کار و نسیز / آنکه اگر چرخ نهاده و نسیز
 روز و نسیز / آنکه اگر چرخ نهاده و نسیز
 نسیز و نسیز / آنکه اگر چرخ نهاده و نسیز
 کز جمع معینه که بهر / آنکه اگر چرخ نهاده و نسیز

باشتند اگر فوج مخالف تمام بود / فالتج کشتند و براندازی
 اینانی همی بیند با طالب است / مانند زامالی امعات در نلو
 ساسد بکوه که شکوه تر بیان / گفت آسمان و اسلح اللواضو
 نایکین نکلین سلیمان سحر / اگر سحر با نگاه تو سازند رفت
 ارداو زنده **دکایت** لورای / نادر خردیج گو گو و نصیحه گو
 بیچاره است خوشبختی دست / حیل الفضل و دست و دایم تو
 خود درین بهانه نیابت برود / دانند که هر لطف کیمان بهانه
 ناهت نام رسته مریم با کار / ناهت ذکر نوزن عیسی مکتوب
 ختم ترا به پیش خایب رفت / پاک آفتابان که دریند بر روی
قصیده ششم
 مراد برده از خود هوای رست / بیک زرب بند که حرفیان

بماندند

بلانند بر فضا با پیشه الی / کولانند از در لعل جانان
 بمانند از گنج سبزه بماند / بنام در برف برآمدند
 بگفت در کعبه و بیار محضر / بلطفی در در قلوب می جان
 مرگ گنج لولایه جعفر برادر / برتر بر کمر دلربا بدو
 عزیز لودست بر لود / فردر نیز زان و کاس و نجان
 نرانی که اگر جود بر خاک بر / سنان کف خاک هیچ درخت
 نرانی که بوسه ز فرط حرارت / نرانی که نرانی خونی نرانی
 نرانی که از بر سبالت لطیف / نرانی که آب روی نرانی
 غلط کلام استغفر الله کلام / کلام و نرانی که روح کلام
 لولایه شمع نایه زندگانه / که حرم کلام و فرموده نرانی
 لولایه خیر که در حق معجز / در گشت نرانی نرانی نرانی

نباشد اگر آب بر نهالش نبود نه الفل ابره آرد انان
 گل و لاله آب ستر نیل خیابان خیابان میان میان
 ناز نیر و ضویت جابر وضوئی نه الفل خیر آب امکان
 اگر عرض حرف نذر نسیم جوانی چشم شکست که مفاوان
 تخیل خاک و غموز آب نیر گوید آب شکست که شکست
 بحاکیم سیاه سی خمد را که انجا ز گوشت آب است عمان
 دوا می که بر نهالند آتش با پنهان در مرقان خرد آتش
 اگر خواب روی نموده افکن نبود چمن در آب و دان
 گشت از من جمله خود ز رحمت بعد پریش خداوند است یا
 خداوند نه الفل بارگاه که نمی شکست و شکست
 بنامایک عروجه است نبود کاغذ ابر سخت سیمان

امیر

امیر شمس و جود آب گو آب شمس گداز جود آب فغان
 نبود عالم قدس که انجا و صدان کسرت طاق سنان
 نبود خیر ارض دیگر گنج بی عرض نعمت اگر کسرت فغان
 هر انکو بعد کافر نعمت او بهشت دشت بود روق و دان
 نه اندرگاهش از بس نفی عمو فلک را کس از چوب و دان
 مروت نازد جابر و جوش بنرو چ است نه به چندان
 که کسله کوشم نه خلاش زردون نگیرد و نوبان
 بنر نازد رعب و زارت زاعیان زرد و رعب است سلطان
 بهایم بر زمین و لیلی که شکست نشاید ز شکست
 زوگرت نه ایمان اعدا با کس از قول احوال سلطان
 بعد که درستان بر روزگار هر است جان و جان و دان

کجاء و غا و کجاء مصیما در بر خزان کو خرم میدان
ماند غارت هجره کز نور تو معرفت حیدر زبان
و جود عیال تو هم جیسم ارم اگر نیت باشد اند غفران
فلک طون ترا خوش کلامت کز بد و خیر تو است سجده ایمان
درین یافت از حکمت آب و گدازنده زانوش غدا آب نمان
زبان جوانان این است نمان بر شتابت باشد و افغان
چیز نیست لب تو نویسان که در عهد او کفر بخیر نالان
بدوان جاه و بلال تو گردد خطاست و بر فلک خطاطان
برزم تو باید بایر غش لزن برزم تو منج شایه خیر خوان
شاکت بود و صفت غایت عطا کردیدت موسی حیران
توانش زن گهی نعل بایس توانی نمودن گهی کار نقبان

ازان

ازان سایه بر در رفیع چو بارون ازین دست بر سر وی چو ماهان
پرو مجسم است که باشد درین زلف تو سر سوسنی عثمان
گویند این سر نه بیند لیکن غریب است مانند عمر گریان
عجیب گویند عمر خیزش عجب است ترا ز بر زبان
چو از بر زبان نباشد سندی که گوید کلام تو گردون گردان
جهان را در بر گاست فهم که گویند افکار زان شب گران
مگر چون فارغ نیک و بد را توان باز پرسیدت آن
غان تا از پنهان ریب و زوشت زمین بود گل گاه جودن
نمین خورشید است را بودن زیارت رجین از باران
به امانگها اورجم کعبه زبانه فرو آمدی همچو قران
مرا فرین دست تو بوده مرادش بر آوردی آخر به سینه

زین گزیده فیض از لب سوسن
در خنجر من بر بختیه و پایش

شکر بر بزم دوست شغوفه
در خفاش لعل در اجرو حاش

بگو که سر بزم است مرا
خداست همه در پند بزمستان

قصیدہ مخم

من این نذات ایچ سپهر لقا
هر نذات در آینه دلهره
نغمه است در کس محنتیست
ز این رخسار شمع کن غیبار
نغمه است در راز خرابیست
نور بر لبه ایچ صفا
نغمه است در بخت امیر زور
ز این سپهر صوفی فرخ لقا
نغمه است در لب ایچ امیر کز
زبان به کمالش بی غبار
بدون نغمه نغمه ایچ کس
نغمه است در رازیت ز غم کز
نور کجای غم و صفا

三

نکوبت که خنجر مطبخ و دو
 جعفرین که انسته کیداری
 نکوبت که دولت گیسو رخ
 تر بار جز دست این سرباز
 نکوبت که چون غنچه کام
 جان فخر اگرست و فخر کلامی
 نکوبت که نفس بیایه و گداز
 مغرور است به پای کربساری
 و جعفر که آب و صفای
 کند بیدار گوهری و شهبازی
 غنچه که گشاده من و فاکند
 به مجاهد و مدح و مای خناری
 جان کان خطبام تنگتر اند
 بیک و جعفر کند ساغر و سار
 میانه از که لب است خون
 و شکست و صاع و کان خطا
 چه حرم سرفرازین بختین
 که کم زون خبر اگر تو تنبازی
 که بخت و سوسنیم سازند
 به از دست که به من سزوار
 اشارت که دم و بر بر و بر
 اگر از تو غنیمت بسیار

اشعار که ام و بر تیر و من و غیره
از تراش و غنیمت بسیار

چگونه ز فاش شمرم دلواز سوز
 محبت سوسه به بخت نیست بختی
 در غمت زینها چه جگر
 خط ز دستش سرشته گهر بیت
 لغویم روح بیچ چو قلم سحر
 مقدس است بعد از طاعت خدای
 سست بیدارم و در هر حال
 محبت است اینک بر این برایت
 زان زلف آن خیمه صدف
 هر روز بر من آن لاله ای سوادین
 نهین به بدست بلبل پستان
 هر کوب ز فریاد بر سرایت
 ز خوف سحر الهی چو خیمه صدف
 بر سر غروب جان تو درایت
 بدخترم صحرایم در این
 در خورشید ز بزمی سوزن آید
 بر کمر من ز صید افروید
 در هر چه بر لب زیند علیت
 لغو بشد زین اندراب لغو
 در بهر روز و اندام از بسکایت
 بر سر روز و ماه و خفا
 کس نیست بر این دم به بخوریت

چگونه

چگونه شام طبع مرا که خواگرفت
 چگونه در دو بار سنج بار
 که زنده گشته ام عمری
 مرا رسد که گوشتش را نم این بار
 زو بعد نو کاوا جهان محفوظ
 چو جانج زو گاه حضرت یاری
 حو با نوبت کرد کتاب
 دلیل و گشت زانچه و نه نیست
 نبوت طبعش از این خوله گشت
 بهافت خلی و خال آمارای
 بر اینم تو امیر مسلم
 ز بس که کند افتاد و گدای
 بهشت از طوفان سناوان گفتن
 که صلی است بر من قدرت الطاف
 هزارت فلک بر تفت آن
 مرا که کشف حقیقت زنده ای
 ز خرم و خرم و گداز فلک سخن
 بقطب و افق زینت سحر
 درین شامت قسم دین
 که زینت است نقد کلام عیار
 بقول عالمی بیان که مسیحا
 بقیه السلف آمد بنوعی عیار

نخواهد شد عدل بر سر نیست
 بلکه بدین تو هم صحرای جایی
 من از تو نشانه ای نمی بینم
 خاک و بولغم و انواع و فتنه
 امیدم آنکه در هر روزت
 و بسیم بوفه شود که و نگویم
 کنون در هر سینه بر خنده نشسته
 شب بیدارم که هر روز بیدار
 در این خدمت کان جابر است کن
 نه محض و نه لطافت و نه آس
 بجز خدمت که گویند و نه آس
 بجز که سبیل آفریده حد است
 بجز خدمت که گویند و نه آس
 بر آن که چون عافیم نگرین
 نام و از سر در گو و بر و آس
 بر آن که هیچ تو نگه دارن
 که چنین خیر از آنست بر آس
 بجز این خیر خاتم صبر و مکارم
 بشمار آنکه مرا و مکارم آس
 در آن نصیب هر شکوفه باشد
 به شکوفه فخر و عار آس
 فکرم که خانه ز باب فخر و گفت
 خدا کند باشد که نام من آس

هجری

فصل یازدهم

صبحم از نشاندن است
 و در جوشن و عیش است
 باند این عیش خنده و گران
 اگر بر سر عیش من است
 نیراید بخاطر داور
 که در کامستی احسان است
 خوشنماید چنین که غیورم
 از غریبی روی گدازان است
 بنابر که با نسیب است
 بوی نیاز از فلان و بهمان است
 دست در انتم نه است بکشت
 سر از فکر و گریبان است
 با است اجماع عالم است
 که بسر خاطر و پشیمان است
 بهر تقدیم طهر خدمت
 بر سر دفتر و سلم است
 بهر تمهید عرض خدمت
 بهم صاف است و سبحان است
 خدمت محبت آنکه هر کسند
 واقعی تر است و جودان است

باید از خود و جبرانه اسب هر قدر در خور است شایان است
کیت داور در بخت کن کامیابین با بهر اسب است
بخت نیکو بخت دلان آسمان یکت بخار دمان است
برکت کوشش اگر اودان طاق کسر رواق اودان است
لکت با وجود او با است جسم لایه که با جان است
عدل او که بیست ایجا که در ان نام کرد حیران است
صوتش مرکب با شوق صیقل بهر کسین نفس شایان است
توین نیز خربت او هر جا حق نشان و گرم جودان است
عالم در مقام امنیت بتاشای برق و باران است
اچینش مشحون حقیقت و بهت خام شایان است
خلف تو هر که راه ده کافوم او در کشتان است

با کمال

هر کجا بر لولا به حصان گشت در کینه خور است
حصان در سر تمایز صحت چشم به چشم حیران است
تیغ خیز نیست از نبرد از سر کوب بیم میدان است
اگر این را دویم آید مع دم حوت نصیب همان است
ایک کوشش خیر روشن نو از نافر خیر غیبان است
تو غریب کا مخیل خویش حکمت آمرض بر لقمان است
لیک و انم غبطه و عوف و عن فاستی بر حصان است
تو بر گزین رحمان با تو هم انم طریقه شایان است
تا بفع مکاید شیطان شعلهای شهابان است
هر یک کا سمان فرقه الله بار بر پشت کشتان است

قصید و دردم

چشم بزم ساق آینه نین / حال بد و در خورد بد ن
دیده ایگفت آن که هر که دید / گوید البته چشم منم از او سمن
نوازان زالا که خط شجاع / رسته زاز اسیر دایمن
ز دجان چشمه که برکشید / فیه سسته جد و ساندین
ز کس نفیض او بعین خزان / سایه برور و کلر بگهای سمن
مر ناله به جفوت لادن روست / خربه بیزن سالو لعد و کمن
گاه بار یک مزار شادی / در گنجستان براهین
منجی بکر خف و نزار / خنجر بایک آن نفس شکن
سینه صاف و بوستین پوش / خنجر و جوشن کان من کفن
چار آینه دار و نیره گزار / بنفشه از خجرت زن
نارنگه آنجا که خنجر گل / مرند و دوز با آن گهان

عالم

منجی چونند او هر بخش / سنگ آت و آب و درون
مروانم ز زشت نه گفت / لیک نسیم طبل عوض سخن
گزارش گفتا نبرد ی راه / بسوی آنجاست و دل من
فانس گویم اگر چه مرگوست / از خجرت کنایه است حسن
عکس است منجی که حساب الا / مرگ الله برین بر نفس
صاحب از آنکه محسب است / حسیم م و تراد و فیم و فطن
مرند و صبا لم قدرش / عقد پروین خنجر از فلان
آسمان کعبه در نظرش / تیره و دویست حبه از فلان
کرم او زلال سسته نوزاد / غضب او است سیل نیان کما
لطف او هر گاه ستمار که / متباد بود و سینه به چمن
آینه بدید به چمن سمن موم / موم باشد بر دلس آهمن

انکویشند و بدی گفت باست بلند اسم و انکن
 غقب و نه جو صافه بار مر توان که بر نفس خون
 برچ او بکست نکوباست اگر باست نکوبست و نه
 آنچه گوید بکام دل گوید گویند هم عات و نه
 حلقه از زبان خامه او خوله بر گوش با بکست و نه
 فکر از آن ساجت آن گله که گویند ز برین آن نوزن
 عکس برین نوز در آن سایه دستش برود و نه
 او که لطف کند جذبه طراز اگر که عفت سنان و نه
 تو دوست بسودیدن هست تو در بقاد و نه
 هر که حرفت گرفتن حرفه گوید شل آسمان که بوزن
 حرفی از طیب علی تو گویند نه الفی که بحت گلشن

بهار

عهد بر چشم باغبان ز بهار بهار بهار بهار
 نه زبیر در حبیب باقی نمک بهار و غنچه سوسن
 خر سبزه و خر سبزه ز بهار بهار بهار بهار
 خاصه شمع داور در سلورای که از روز و لغز گرفته و کس
 و بهار ز خفته او حصاری باست که گوید و خطبه بهار بهار
 بهار لوی که با بهار بهار بهار بهار بهار
 مر توان گفت نقش بهار بهار بهار بهار بهار
 که گوید شل خاد و ام گیس نهضت شل اگر که دامن
 از بهار شل بهار بهار بهار بهار بهار بهار
 داور است آسمان خروار بهار بهار بهار بهار
 گاه در خاطر می گزید که با بهار بهار بهار بهار

من برانم سخن خست تو را بسختی نیست
 داد و دین در لغت در لغت من سخن تو قدر دین سخن
 صبحی ز غم که اگر چست سخن ناله است یا شیرین
 بهر دین غم را غم سازد زانکه طعم دین سخن
 تا به بند پای بر پای بهر قدر کاف هر سخن
 اولین پای به چاه تملک گر گران بهر قدر چرخ کهن

قصه

لا اله الا الله من قهر و کبریا
 که در حق کبریا قدرت و قدرت
 با این سخن خزان و خزان
 حسن و قبح هر که بود کلام

خدا

خوانم که نهاده به جا سخن
 سخن به سخن برین اگر سخا
 آنکه به راه نرسد که اند ما را رسد ما به فلک
 با خیزم از تنک و شیر خرد به گزافش از زور و کلاه
 تخیل بر بخت ناله است آنکه اگر برین خبر یک کلاه
 آنکه کار را برکت است حجاب خوان بهر آب که یافتن سیر
 بر روزگار کم و بیش اگر گشت گوید عیسم زهر سیر و آب
 بنده به بهت به بهت اگر گشت چشم که اگر زنده و دین
 گروه عجم فوج مخالف اگر جهان نصرت به عیت حرم و به
 تقدیر نظام و کس غم ازین ناید تا آفرید چو تو می را که واه واه
 دست آن زمان که شهرت به تو بود ز کشته روی که می بخواب

این پنج جگر شود با لب و زبانت ابریا نه
 گوهر گوهر بر او استند سختم زلفه علف نه
 گوهر آنکو به چشم آوردن شکر نری به بیابا نه
 داور آنکو به ز روی نرف باعث افتخار دیوا نه
 کس گوید بدو معدن کس نماید بزرگت جو با نه
 مورد عالم حمایت او ز کشت و حوی سبها نه
 آنکه آینه خانه از عکس کوه و حوای یوسف نه
 آنکه به است خط بندگی لذت تر ز خط پست نه
 حکم او با نگاه کوه کوه آینه تیز جولا نه
 بگزینیم ترا به صفی گزیده و نیرافردا نه
 پیش دستش ایستد ابر او احوای دارف نه

این پنج

چون تازم عزم لطفش را که غیب حضور نک یکنه
 سنگ بام مستد نور علو که بر نور محرق کوهانه
 آنکه را که تهرت افروند ابرگده و کلاه بارانه
 داور او نقای خدمت تو که سرش هموارا نه
 زبردست کندی می آید ز کشت منع گرم جود نه
 گوشت انصاف اگر بمن دارم و حرمیت غیر زبانه
 عوض بر وجه تو مر باید ناید از سنج زرد اما نه
 برکت نه نام تو سازد بد گوهر خرب یارب نه
 بعد از کارهای آینهان سر کشتن سازم دلکش نه
 عات الله ز کار فرمایان بچشم سحر و لطف نه
 آرزوی کور و لکم گزشت حصد و ادم در سینه تا خوانه

ورنه من فخر خوشنق دامن زبردست کس کنت نه
نقل اعدا بکوی تو هر روز بار تقرب عید قربان نه

قصید چهارم

حبذا جوده و جودی بدل مرصع خراسته سوال
نسبی قیامت و اتمی منسل و منیع عارض غدا اصاب
هرگاه دامن و عذر زاهم جمع آینه منقش و بهر
چو توان گفت چه باشد سامان چو توان گفت چه باشد احوال
بنا کند روی بیک گلزار لب فارغ ز صبا بر شمال
ز سحر ز شادی ز بهمن لب با هر سرخ و بدل
لنگر کور آید میان ماسن شکر حصول آمال
حرف و صوغ که بر آغی زب با سس منقعه در و شمال

بامدنی

جز ز غم و اکایس نه صحرای بر این کس در بیدار
با کج کندن بر آید ز غم بهر خورشید در شکار زوایل

اندیش و بوی بوی اندیش عطر لعل و عطر لعل
عطر آن به تر صیب و نه عطر لعل و عطر لعل
چرخ بر گل کسب یل فوت روح و دم و احوال
فوت روح و کسب و کسب و کسب روح و عطر لعل
گاه در بهر خورشید ماند عطر لعل و عطر لعل
گاه نه خورشید و نه خورشید عطر لعل و عطر لعل
عطر خورشید و عطر خورشید عطر لعل و عطر لعل
دار و کسب و عطر لعل عطر لعل و عطر لعل
از کسب و عطر لعل عطر لعل و عطر لعل

آنکه در هیچ جزو طلعت است اختر طالع خرواقی است
 آنکه در هر طبع جلال و عظمت باشد و انعامش بال
 آنکه در هر جسم و خورشید فضل او نه بود و انتقال
 آنکه در شعله قهرش باشد روزگار بر زغال
 آنکه در صید که سطوت او معبر بر بارک است و کمال
 آنکه در روز و غایت او کنت فوق درستم نال
 آنکه در زمین نسیم لطفش سیرت و در پیشگاه نال
 و او را بنده بفرستد از هر مصروف قشمت نال
 اینجا که سخن حدیث آن را بهر لازم زبان آمد نال
 آنکه هر که کنون سید اله حرمان که قدرین اقبال
 خدمتی سازمین بروی که بخدمت بالاست نال

ناله

چو جبهه تو را دیدم چو چهار کند بکنه برین زهر برسان
 آنکه زلم تو زهر تو را که خوارم جباب فتوح و جبرستان
 زین شمع که گوشت من بر شمع چو در کرب و کینه بستان
 بند دست که گم کنی و کجاست بر ناس به زهر گریز بستان
 ضایع ناله از در جگر من است که زنجیر سایه خیر بستان
 که بوق طواف حرم اقبال صمد دیدار زنت و ناله بستان
 رها در در آغوش ناله که ناله بستان
 عرق به در دست تو طلب است مرع بر روزگار ناله بستان
 دعا هر گشت نامید بستان به ناله بستان
 ز لطف سعد دایم ناله میانه ناله بستان

ناله

اولی که از این است معجزه که در آن
 نعم الدین را بر این چنین جبهه است
 جبهه جبر از لطف به امتیاز
 جبهه جبر از این با فوره است
 گویند که در این لطف و معجزه
 حکم از این عاقلان است
 یک خلق و محال می شود
 یک لطف و معجزه است
 راه خفیه با تو را گویند
 یک نام زنده است که در آن است
 پرستیده است و در یک نام
 جز آن در یک نام است
 هدایت و هدایت نیست
 هدایت و هدایت نیست
 با یک نام است و در آن نام
 آنست که در آن نام است
 دست خفیه در آن نام
 در جگانه طایفه و نینه نونه
 قدر تو بیشتر بود که در آن
 حکم از این عاقلان است
 ناله از دست جبهه و نرفته است
 یک نام زنده است که در آن است

از این

از این که در این است
 گویند که در این است
 از راه هر خفیه و نرفته است
 این بر این عاقلان است
 بر این عاقلان است
 البتة قدر و نرفته است
 از این عاقلان است
 حکم از این عاقلان است
 حرف بر این عاقلان است
 یک نام زنده است که در آن است
 یک نام زنده است که در آن است

تغیبات بار بار

از این که در این است
 گویند که در این است
 از راه هر خفیه و نرفته است
 این بر این عاقلان است
 بر این عاقلان است
 البتة قدر و نرفته است
 از این عاقلان است
 حکم از این عاقلان است
 حرف بر این عاقلان است
 یک نام زنده است که در آن است
 یک نام زنده است که در آن است

ترجمه نهفت شد

درین بهار بهار از کبریا پدید
 تو را لوطا لمر چون جوف لبست بدست بخیزد
 خفاش و لیل عجب گینه خورشید بخت خیزد
 که گشت بر فرگار گویا از شکرت که گوید
 هم بستر و هم بیدار کون درخت کوید
 یک روز جو کرم پدید آید آخر بر خیزد تنید
 از کوفت ساز جبهه سرس چون نیست نصرت عقیقید

به نخت به نخت

به نخت به نخت

عقوب و عمر و موم از راه الفقه بستر سازد
 المیز

دست در دوسنر دایم هر شمع شکسته با کج
 از کج کسرت ضعی و ذوق لسان را به شمار
 نوزدن پیر کج آسان سوزان تو کجا خیر و شمار
 بین آفتاب و فروغ بر لاله خورشید به شمار
 دنیا کجاست در سر لاله چون مهر نماز میویدار
 خورشید مویا میگویند چون دست نمیدیدار

به نخت به نخت

به نخت به نخت

گرفت تراوند و شدم سپهرش گمرازد و افام
 روزانه مهر کجی نوباختن کار هر یو کور شام
 کافراشم از تو دور فقر بمین کفور شام

جای تو بودم کس فرس کرد ز یاد نام
 و جز خونت عدل داند چندی در بسته بستم
 از دین چه صد گوی بر بند گوهر لاله شود خدایم
 صحرای بلخ است بد از دانه تو سر به هم

باغ نیت بر سر شمع

بشد که ترکند در بیت

نور نیت ز بول ز بول کربان بگو که فراموش
 رکعای پیر بوی ز تو لبی در تو ستر خفا بوی
 جسم به میانه روشن خورشید صبح در آغوش
 ماهانه به خفت بزرگی حریف تو ز حیض خو گوشت
 گهران در کینت نه بخت خوشنگ بنو در تر زوشت

از

ارث و علم بد بر چه جوی ز رخ زرد و دهن بوفه
 این شعوه منج بکند نیت پندم از نمر کینه گوهر

باغ نیت بر سر شمع

بشد که ترکند در بیت

از جود صفات ذات تو بیا در لب تو خیزم زار است
 خور که تو انیس است نام تو نهاده تیغ دلاکت
 از آن چو در تیرت برگه سر تو گداز افلاکت
 آن طایب حقیق که باشد اگر نیت خفا قرکت
 دین جو بونی حبس کوی انانین گوهر شایاناک
 باشد به در بگرشانی سر تو بچرخ حکاک
 تا چندین از تو چشم بوسم کوان کند اسباباک

باشو زنت برم شکایت باشد که ترا کند بدایت
 گویا به تو باس روز افروان کار فلک آخرت داران
 در یابال کار اجداد نمره جبهه دیده تار و
 از بسکه تو فر بهر فانیسم بحال دردن و تشنگی و
 یاران هر خواسته کو که گفتم که عمرت به فدا طون
 باشد روی سخن بریت گوید امیس او بملعون
 در سیم یک نیم است اندل که دست تو ن خون
 از کینه و جحش تو خیط غصم گفته ایدون
باشو زنت برم شکایت
باشد که ترا کند بدایت
 از خانه بیعت و درین چاه زان که فکله با فواه

باید

بالا دستانه تاشسته بخاسته عالم باکر
 البته قنات است بسیار نقد لب و تمیم کو تاه
 باور نیست اگر بگویند ما هر سحر و جحرن ماه
 با دفر و صفت چربست مار زن و نمکی می خواه
 نالین مار و نمکی به کردت تو عالمی سگراه
 الله شکر که داری باز ابا را و کرده الله
باشو زنت برم شکایت
باشد که ترا کند بدایت
 خیر از چو تو کوچ نهاد پسند گشت از گوزن سبزه
 زنت که عرازیل چون درت به برای فرزند
 در خانه فقر است بر حلق کونت که بانس کوه الوند

این طغیان را تو نیز ندیدی
در پیش خود بفرستی چندی
دلها شکست که خوش شکست
دستش شد که بد بود
با این حسرت که درستی دارند
ایستادند با خداوند
از حد تم زبان نه بسته
هستار که نیز زبان نه بسته

باشوی زنت بم شکایت

باشد که ترا کند بدایت

بیحر و سخت به دارا گوید
دل تست سنگ نما
تغیر تو جابر و مباح است
بر قوم بیجهت هم نصرا
گویی نیک که اسکندر
اول بدستش را را
دارد بد پر که از اسکندر
بی هیچ بعد در ستمها
با ای ترا به قبله و دان
ایمان مبتدا العذارا

نار

در گنج چون تو خیر هر چه
حقوق ناگوار
از دست تو دست نهایی
ناله و زاری لایک نهایی

باشوی زنت بم شکایت

باشد که ترا کند بدایت

از هر حسرتی که بخواهی
اکل و شکم پرور و لغت را
الک و زنده گیر و در
زلف نه بر تو آید نام خدا را

نارنج و پسته

فروست درین قارون با
در کز بخت به بختان می خا هم
بجز انداختن کار بزرگتر
خدا میداند و حق خدا هم
پایه بخت است حقش نیز
انایت و مهربانی و زاری هم

بخت است که از دولت غفلت
اندر غفلت از دست بخت بخت

ای طبیب جهان با عیال صحت از راج تو در نیم رفا
 کوه باغ عدالت و له همتا کاین باجم جسد لطفی
 ما جزای سیرت ازیرت کس حاصل نبوی بکر ماضی
 دگر ز لوم ازین تاج آنت جز تو ای طبیب کیه قضا

تالیه جاب و بلای غلب

غلب که لطفی خلق اگر منتهی گویم در هر حال بخت زنده
 و بجز از تو عظیم منتهی نه گویم طوایر کماله از ان آید
 تا بیک الفیج خور **فیک** صحر جانی لقیاب طعم آید
 صدایه در کتب کند منکران یک حرف با چه نغمه ز آید
 تا بیک فتم ز اعرف که خبر بر تو سر زلفه کرده با تو باقی می ماند
 با من حق سر از کج را بجز لوه و برقم بویست

م

کس طعنه چون نماید فی تا بیک کمر بسته را صدق است
دش را با این از حرف برده اعلیٰ بجهد و حسن منور

از جن جن بد بر سر و لای نه بر سام تو مفر
 بخشاید کان تو کفایت خورش از کام من بیاد بر
 نرسد و با نگر چه شیر آید من به هم گهر زور سر
 روح کنز شب و می گویم اینه سلفام با گیت هنر
 عوض پادشاه پس از زبید لعل از دل برت تو تم اگر
 و چون سر بر لطف می کشد از لغوف در دست صر
 همچو چار باد بر خوانست حاصل از تکب بر خم جگر
صدا که در حق حرف آید صلا و نه عید ای با تا بیک منسوب است و کلام
 من برین نهم من بن نه من خانه منفر که فرمود یک است

۸۶
و حضرت نوال الغفر **فرکا** آخر لفظ صوره الله است

نوال در دوزخ و این بزرگوار
در دوزخ و این بزرگوار
منهم تر چشم گفت استوار
نیز برق عالم نور کم نشمار
چراغ ماه هم ز چشم نم گزید
نفاذ که نام ناله زشت نال
پیشا جرم که باو شناسا لعم
بجز ناله که در سینه گشت نال

نمای آنکه بگویم حق توان کن
نمای آنکه بگویم حق توان کن
بجمله توانا که در دوزخ توان کن
بجز ناله که در دوزخ توان کن
ز خون سکنان رسته است زین
چرا که تو خاکی سبزه توان کن
خدا که خدا اگر تو خواهی که
توان میگردی قدرت خدا توان کن
نموده نامه فرستم بر جفا جوی
دعای عافیت نام بر توان کن

دل من به دستان تو نشسته مرا که از دل به دست کیست
 صبرت گلشنم که قفل با نماند تا شد ز یاد دستم
 ز کاه خود در محبت خیزنها طلع
 ز قفل کاه در شش کاه دستم

منورم سیاه و این کس هر دم ناله بر او ان کس
 میرود جان جهان برست تو که میروی ای جان کس
 بر که برگردد از رخسار طلب به خودیم ز دران کس
 بهر یک نیر بهیم خنکند جگر دل بر میدان کس
 نوزد نیکو بهر نکست زنگ وی من و بهان کس
 قصه گشته گوشت نکا که سرم داند و جوگان کس

غزل

۱۸۵

دل به که به دستان به دل به ازان او ازان به
 حیران تو یافت و توان به ز لای که مایه فغان به
 دست تو ز کز نوبت جان به از دست نجان نمی توان به
 مبر و دل و درین کج که یم عشق آید گمان گمان به
 دل در خور نیست بهش به مدح کرا من نهاده ان به
 احسن جو چشم نابت ناست تقسم غم توان به

تا رفت ز کاه به پیش قیل

نیز به زورت از میان به

دل سلب یک حرف را که غم به که گویا نفس و کوی
 سنگ بسیار رخ منبت غم غم نیست که قیل مجا با کوی
 دیر ز کدی اموز قیامت فتنه به که نفسی و بر با کوی

الف نوعی میانی که توسط کوهی

[illegible]

والله اعلم

برسیه یال زار و جوانی گفتش
دروغم شنید از تو هست
درد آن که با چنین مهربان بود
در دامنم تو من بگویم آن
بدانم که تو را خوانم
زینست بر ماغ تو بر آسمان
سزنا در دم خفت ما به
لیک خیزد با سرم از آن نموده
آید طغر بر غیبل در ششم دما
دلیب کاف من کم از آن دمان

با سیمین که سر در شده باشد
 خجسته است در کسبه در کسبه باشد
 گویا بگویم نهر رفته باشد
 در کسبه خجسته و گریه شده باشد
 در دوازده خجسته و گریه شده باشد
 اگر شمشیر بماند در کسبه باشد
 نفع ضعیف است آنرا در کسبه باشد
 از در و دیوار نماند در کسبه باشد
 در کسبه بماند در کسبه باشد

ز جود تو که در **نک** کو نهاد

ایست مبادا اثر **شسته**

خلفی خرم کو که بر سر بهر **نم** صبح بهار بوی گریه مان و بهر **نم**
لح عشق و فراق بشنود و زیاده **نک** منقاد و در اندام و در **نم**
رفت آتش و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم**
جز **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم**
گل **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم**
و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم**

گو **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم**

مشک **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم**

همه در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم**

نمی آید که تمام **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم**
یا که در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم**
آه **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم**
همه **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم**

بنا **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم**
در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم**

بنا **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم**
و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم**
که **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم** و در **نم**

طاف ز کار و درم بر تو زیار / گویم که تو ز دست من بر کنم
 ای که در گریه باز زنت چوین / قدر باد بهیم دوست و یار کنم
 که چشم به تو نشسته و چوین / اگر لب به خشنود بر من ای کنم
 باد طبع با کرم است و لب لعل کرم / شرم باد در روزگار زلف کرم
 ز غفلت کرم در بستر کرم / برون در جود و نیکو ای کنم
 سخنم ز کرم است و در کرم / روزگار زنت چوین کنم
 من که نقد ز کرم بیدارم / خیف چوین زنت بر زلف کرم

در کرم خندان چوین

نور در کرم به لب کرم

لب زنت من کرم / بن کرم به کرم
 کرم بیز دست ز کرم / نوزد کرم به کرم

نور

گویم ناواست نیست / بین کرم به کرم
 نوزد کرم به کرم / اگر کرم به کرم

نوزد کرم به کرم / اگر کرم به کرم
 قضا کرم به کرم / اگر کرم به کرم
 و کرم به کرم / اگر کرم به کرم
 نوزد کرم به کرم / اگر کرم به کرم
 اگر کرم به کرم / اگر کرم به کرم
 من کرم به کرم / اگر کرم به کرم
 کرم به کرم / اگر کرم به کرم

نه در دل سوزانده است درد و در غم درد و در غم درد و در غم درد
 سرای لاله از خفا هم دلبر کرک و در غم کرک و در غم کرک و در غم کرک
 یا ز باین لاله سرایست یا سر و کار دلم با در یا سر و کار دلم با در یا سر و کار دلم با در
 لذت عشق تملق هم در لذت عشق تملق هم در لذت عشق تملق هم در لذت عشق تملق هم در
 از سر کوه و سفر است از سر کوه و سفر است از سر کوه و سفر است از سر کوه و سفر است
 عاشق خوف مست نماند عاشق خوف مست نماند عاشق خوف مست نماند عاشق خوف مست نماند
 بکره عزم و سر هم ز بانده ماند بکره عزم و سر هم ز بانده ماند بکره عزم و سر هم ز بانده ماند
 زاده فتم و در نه از گفتم زاده فتم و در نه از گفتم زاده فتم و در نه از گفتم
 بهر این که بخیزد ز تو متین بهر این که بخیزد ز تو متین بهر این که بخیزد ز تو متین
 بر لاله نوبت بر لاله نوبت بر لاله نوبت بر لاله نوبت

مرا و نه غم سپیده است مرا و نه غم سپیده است مرا و نه غم سپیده است مرا و نه غم سپیده است
 نماند که که کف از در نماند که که کف از در نماند که که کف از در نماند که که کف از در
 بنگه غم و غم بنگه غم و غم بنگه غم و غم بنگه غم و غم بنگه غم و غم
 یا ز باین خست یا ز باین خست یا ز باین خست یا ز باین خست
 هر که که در غم هر که که در غم هر که که در غم هر که که در غم
 ز کوه و غم ز کوه و غم ز کوه و غم ز کوه و غم
 سرای غم و غم سرای غم و غم سرای غم و غم سرای غم و غم
 نشسته اند بگویند نشسته اند بگویند نشسته اند بگویند نشسته اند بگویند
 بهر چه هم آسان و غم بهر چه هم آسان و غم بهر چه هم آسان و غم
 توان رسید اگر توان رسید اگر توان رسید اگر توان رسید اگر

دهر از سرگی از دلم آموخت / بود جو خیز بر شمشیر نایب
 مراد تو از ترک مر جفا که / اگر جز فکر بود اله با که
 بقدر حاجت این ستر از آنکه را / برگشت خویش نه خفا
 و ما که کار ندارم بپسوردن دما
 زود دل بکنم طریح آسمانی

هر یک ز گل لاله چاک آید / خفا تو ز رخ هم جدا رنگ آید
 حالت که شمس بسجیل تو باشد / که صبح که دم دل نایب آید
 چون نهد دل علم مرده از درخت / دید که خار بیج هلاک آید
 نایب که هم از ترک خاستی / از عکس بسجیل تو آید
 خنک که جوهر است اظهار است / بسجیل تو خنک آید
 ای اهل درج چون توانی / خنک تو ز خون شاد آید

است زوایع دل از پیا بر کش / ناسمج بر زوایع کان بر کش
 سبب که با کوی جانان مقرر است / خنک فاکه بخت خود که بر کش
 اندیش نام بجز سر سبب است / نایب که دم که آن بر کش
 دست خال بین سبب آن بود / یعقوب که گوشت بر کش
 به از نایب که نور خنک است / خنک که گوشت بر کش
 جگر که نایب مر است بر کش / خنک که گوشت بر کش

غم نیست که زوایع در سخن قرار / گوشت که من به قصد قرار قرار
 ناله مر که گوشت که گوشت / جانست که مر که گوشت قرار
 یاران به باس خویش که زوایع / مستی سر را ام که گوشت قرار

ساق نکست خست خست خست خست
 صیاد کین جو خست خست خست خست
 کور نام کور نام کور نام کور نام
 مکه کور نام کور نام کور نام کور نام
 او که در خست خست خست خست

بخت خست خست خست خست

بخت خست خست خست خست

گناه دین خست خست خست خست
 خواهر خست خست خست خست
 همه خست خست خست خست
 بخت خست خست خست خست

بخت خست

صفات حسن و قبح احوال خست
 بخت خست خست خست خست
 او که در خست خست خست خست
 او که در خست خست خست خست

صفات خست خست خست خست
 بخت خست خست خست خست
 همه خست خست خست خست
 بخت خست خست خست خست

در تاب فخر بوی جوی تراوی شیرین بوی جوی
 خلد از مشرد سنه که طرم خدایا کز بایر بوی جوی
 گس جفا در کفر من آمد گران موی بوی جوی
فک سنه در بوی جوی

گزان استان بوی جوی
 لکام جوی نام آلفه بوی جوی زشت بوی جوی باغها بوی جوی
 اوله فانی می کند بار بوی جوی در بوی جوی بهر بوی جوی
 مسجی بوی جوی بوی جوی در بوی جوی بوی جوی

آنکه با سر بوی جوی بوی جوی باب بوی جوی
 آنکه

آنکه در کفر بوی جوی بوی جوی گویا کز بایر بوی جوی
 سنه در بوی جوی بوی جوی بوی جوی بوی جوی
 در بوی جوی بوی جوی بوی جوی بوی جوی

باشند بوی جوی بوی جوی لاله بوی جوی
 آب روشن بوی جوی بوی جوی بوی جوی
 لعل بوی جوی بوی جوی بوی جوی

خوب بوی جوی بوی جوی بوی جوی
 گویا بوی جوی بوی جوی بوی جوی

نورانی بر سر من بزمی نشیند
مشغول به پیچیدن و مجرمانه گنم
مشکله را بشنیدم به یونجه و لاله اند
هر ناله در دنیا و دل طلب اند
منم که زنده در گریه بستم
حسرت در دل و در تن مانده
لبه در لب و دست در دست
شیر در دل و با سوز مانده

جغی ز باغ کاشی است مرا
کاشی زلف و دست مرا
زلف عانی و زلف مشرقم
لفظ بهر آن است مرا

آسمان زلفه زلفش منم
چون پای در زلفش منم
ساقی که در این بهر چند منم
آب این در بهر چند منم

بدر

بشیر من خوش طعم و خوش رنگ
چون بهر گوشت که بد است منم
آتش عشق بهمان بزرگ خورشید
بجو بهر بوی که بد است منم
سکه داغ و زلفش بدست
سکه داغ و زلفش بدست
خدا را زمره نگارم زلفش
لا اله الا الله و لا اله الا الله

آنم که خنده ببارم آمد
گرفت کعبه را ببارم آمد
زلف آمد و سار کام آمد
گوشت زلفی ببارم آمد
زلف عقیقه زلف منم دست
این دست را ببارم آمد
زار رسد اگر نشسته کافی را
نمان کام فتنه را ببارم آمد
بدست زلفش خنده زلفش
که در این بهر چند منم
زلفش زلفش زلفش زلفش
زلفش زلفش زلفش زلفش

تو اگر دهم کلاه دانی / بین کوه زبر و بزم شهبارا
 جان بولد کن نشینم قلات / کزان سلفه نشسته ام سواد را
 گزانت ساقی فصل طاعتی / بفرموده بگذاشت زخم صهارا
 بزم حشرم آخر صورت روز / اعدای کفر تا مجید ذورا
 بیا که خون کندیم دست از / بغیر کینه بشهر آوریم صوارا
 زلف کیم بوفت دگر بش / گرفته ام بلف جا کلبه را
 منخ خضرت از عالم باله / که بست تقدیر یارین طوبارا
 بهار برسد و خیزان کرم کمار /
 زخم کوبش غار روی گلزار /
 تنگی که خیزد این یک بار زده / فتنه زنده نگذرد و سیار زده
 گدازت سبب هم که کمان / زان کاش که در غوغای لیل زده

در جهان

ای جهان خست که تواند دیدن / شرم دارم خوارین هم که با نده
 شانه ز بر لب هر چه است بهار / چه بله زد که بران لطف طیاره
 روان گفت ز خورشید کمر / دایم سر هم که بگرم زده
 صلم اوله بر بزم لا بد که زین / ز دایم بر بزم ز جوی زده
 اگر گویند زاده هر چه است / خود لعل زمری است تنه زده
 هر چه بر سر این خنجر زده / آه زین سنگ که اورد نثاره
 خندان بر چشم خندان / من نه ام که بر چشم خندان
 عشق زدم بگر نقش زدم / کی صیب عریضه دنا دنا
 که بود در دوشش با شالی و شوکا /
 که چه دارم بر سرش و شوکی است / که بیا به ایم آن با نه نازکی

که گران لب بر سر تو آن گفتی / فهم زار من که در این مری عجبی
لف هر لب جز زخم او در لب من

اول بعد از غم خوشی چنان نازک / من صبح چون البتة یک درگاه
سخن زان لب در آمد بسیار / و زود دم بود از این دو سخن گمان
تا شد در مشهور آن خبر شد

سایه لطف و کم باز نگذریم / انصاف و فضل تو چنان نگویم
اگرچه خبر تو خوش نغذایم / اگر چه در حدیث دور است از نظم

و چه نظر می کل غدا در دست
نوفه غم ز غم زینت است / بهم زلف تو جز در حجاب است
هم از این بستم خود که در است / صفت با عشق تو زینت است
ز دق این زینت ناسی نه زینت است

عزیز

عشق من زار است که نازد بر لب / بدل تره من خفته تا لبک نیاید
فاش لب است چنانکه سیاه / معلوم نیست در زان لبک است

خدا عفت شد به کل زبان عطش
حالت شد در کار و مفرق شد / بر لبش است تعلیم او بیایند
گرچه مصلحت گفت تا در لبش / جامه را با جفا جز غم نزنند
در سبابت گزین او قدم باز است

عزیز

رندان یکبسیار غم بهار / در دل و سید من غم خود را
گویند بهانه جو بود لطف / شاید غم بهانه جو است می بار

عزیز

بر لبش من آب که با دست / در سینه من غم که با دست

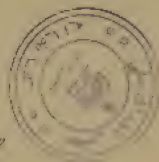
گردست و شعر وین هر را با سبائی دیگر نباشد ساقی

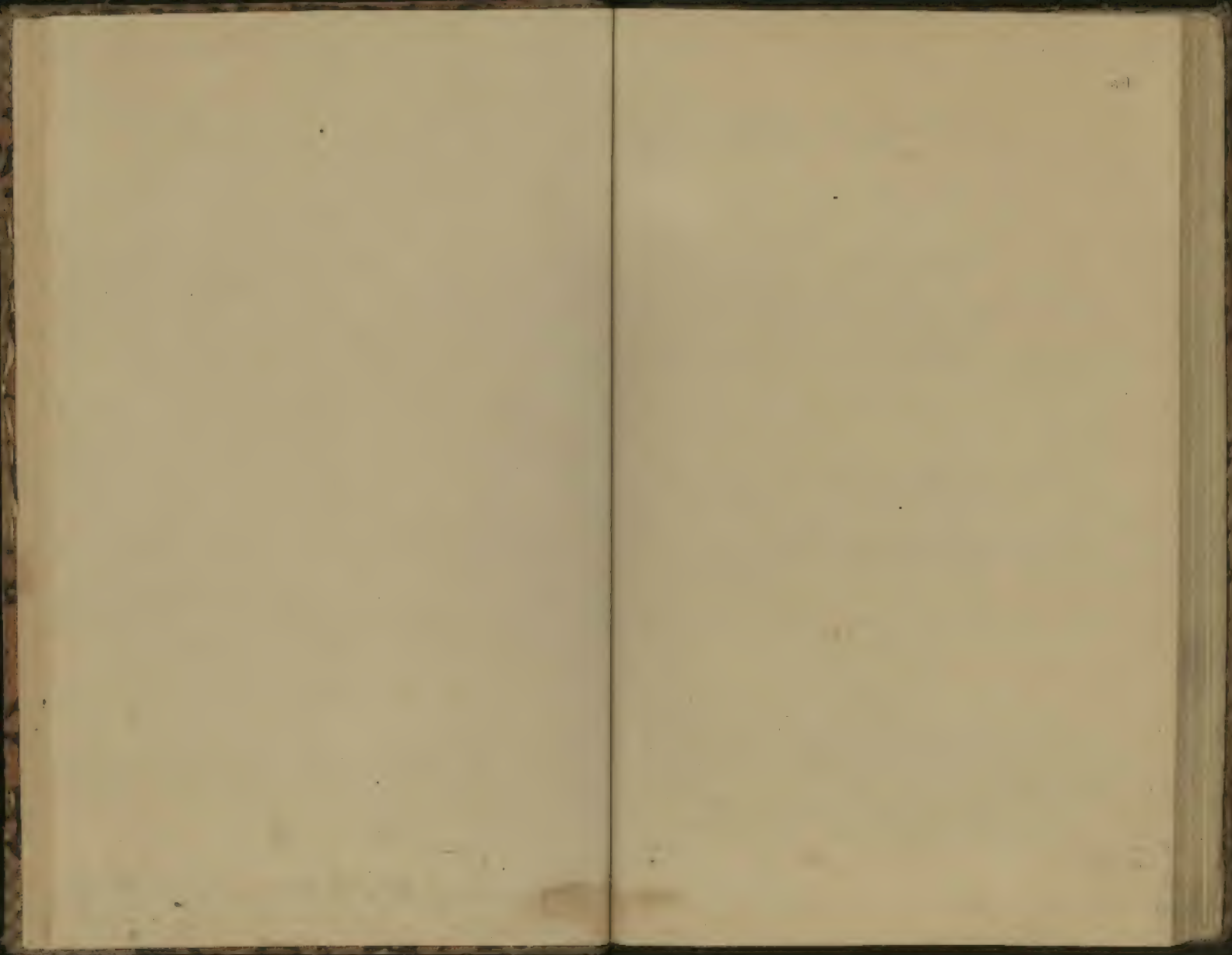
بهر

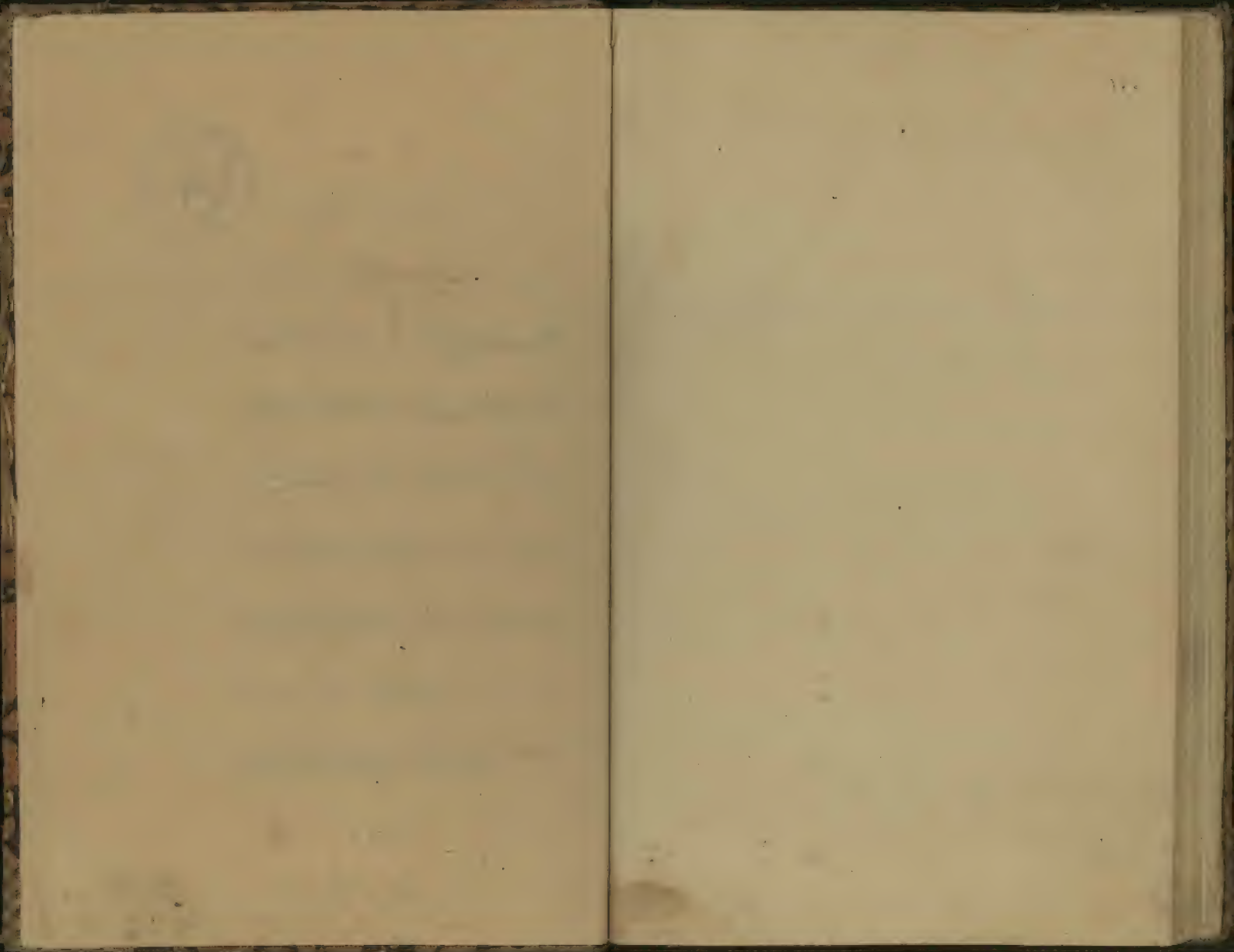
کس محسوس این برهان نگویید کس فخر تقوی نه همه می گوید
چو میل بر سر میگرداند آنه زندان بر آتش بر بندد و بطبعی گوید

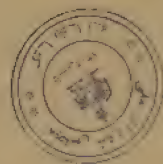
بهر

گویند خایه که بنیز است آن اندر نیران سلسله که گزشت آن
گویند اهل باس و نبش که تخم رنج ز در و زب است آن









بسم الله الرحمن الرحيم
 فریاد و زاری جانها **استغفر** علیک ایست خد
 از تیغ جفا و زهر کفر و کینه **بگوش** در مطهر اینها
 هر یک است و سخن بر نفا **در عتبات** الفاساد خراب
 مکن و جوهره ناپیدا **سواد الحزن و الحزن**
 تو لطف به ما ایست **محزون** الکلمه و الحزن
 سزفت از لیس این بی **مخول** اندر عین صیقا
 بمنیزه از لیس **خوش** شید ام و دوزخ **اکثر**

الظن انهم **علی** ولیس مراد به زینب و محمد و علی
 و ستره دارند کوف چهرت **چو** کمر لبت نه به عجب
 بر صفت لقا و فراق **از الله** علی کل شی
قد است لب از لوزین **چو** نازد و مذهب بالعرض
الرحمة الا الله محمد رسول الله **چو** مهر نه دارند
 و هر صومعه که لفظ نازی **چو** نازد و درج به قصر
 کهنه سحر است **و** ای شیرازی که **الذکر** کهنه سحر در
 سحر کوفت باز قافیه **مکر** غزل
 از کویافتن در **المرور** **چو** بهر جهت **چو** نازد و لقا کنند

ع

چندتا به جمع خورشید کند **ع** در توبه و پشیمانی کند
 اصرار و خلوت به پشیمانی و **ع** در گناه پشیمانی کند
 حضرت رسالت که با نور طبع **ع** اصرار و پشیمانی کند
 تمکین گناه و اموال **ع** لغیر لغت در و کند
 بر روی مادر از دهن جمع **ع** ذکر سر زده و پشیمانی کند
 ناموفق و شکست تر اند بر قدر **ع** باران و پشیمانی کند
 روزین است از پشیمانی **ع** در پشیمانی کند
استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه
 این کلام تمهید است بعد از آنکه در خاک بر سر برانید

ع

مستور گوید که سر خود را بر انداخته و بر لبش نشاند
 درسته اند و رساله پشیمانی است و پشیمانی لغات لغتی
 بر روی او و سر خود را بر انداخته و بر لبش نشاند
 در باب کونست و در زمین پشیمانی و سر بر زمین
 لغات پشیمانی **فَاکَلَتْ زَوْجَانِ** در و از هم پشیمانی
 در مجموع پشیمانی **وَلَوْلَوْ اَلْمَرْحَاتُ** عبارت از اقسام
 پشیمانی قافیه با بن و سر او و پشیمانی و در لغت پشیمانی
 قافیه است لغات پشیمانی **المرحلات** سر او و پشیمانی
 اسلوب پشیمانی پشیمانی و پشیمانی

از او صاحب معرفت **عجب** نمیداشت انداز غزل سعدی
و قفس میخواند چشمش حزن خیزانده در جگر بند و در کف
عجب از لفظ کجای گفته بر سر میچید **نظم**
چشمش گشت سحر فروخته **عجب** از لفظش **عجب** از عجب
سخن گو سخن در سخن پروری **عجب** از لفظش **عجب** از عجب
چو آوای ناب سخن آفرین **عجب** از لفظش **عجب** از عجب
که هر که نگیرد از لفظی **عجب** از لفظش **عجب** از عجب
بر او چنانکه فکر میبرد **عجب** از لفظش **عجب** از عجب
بهر تر از لفظ سراب **عجب** از لفظش **عجب** از عجب

نوازی که بخت **عجب** از لفظش **عجب** از عجب
نویسد که در زمزم ساهان **عجب** از لفظش **عجب** از عجب
گزارد از عمر بزم **عجب** از لفظش **عجب** از عجب
سخن نای سخنش ز محو **عجب** از لفظش **عجب** از عجب
قد تو نه مدد **عجب** از لفظش **عجب** از عجب
و خدایا وصف هر بزم **عجب** از لفظش **عجب** از عجب
بگفتند که لفظش **عجب** از لفظش **عجب** از عجب
از اجوبه **عجب** از لفظش **عجب** از عجب
قال **عجب** از لفظش **عجب** از عجب

محمد بن الشافعی **رحمه الله** بقدر فخر و عبادت متوجه می نمود
 و از آن که فکین صدای برنجی است بر قبح سوت لایب
 مرقوم و از عدم قبول فحالت مرکب معادله آورده و گو
 بد بر کشید و غیرت منسوب به آن کج نندید سرب کوف
 و فرجه سرب کوف **رحمه الله** موقت و غیرت از در هفت
 نشد بر هفت اکنون بر سر زنجیر فرمود که اغنیات
 بعد از بر توده اله و کات **رحمه الله** سراسر مهر و در شمس
 کمر و عید را بس که بعد و بر سر نو مالت ایم مقبول
 در یقین و نه فوالت و در مقام نه بر سر سیم وین

و کجا نرسید **رحمه الله** اما السائل **رحمه الله** با دورم
 و سر دست بر طرفت گدا هم **رحمه الله** که کس بر قفس
 معاد و البته کس زینت که بقوات غرضه و فرزند **رحمه الله**
رحمه الله فراموشی و عید چه که این صله بر سر منجم مهر
 کج و دایره و غیرت با کس چه غرضه و در تیز و مقول منبر
 و با لقیز مرگود چه ملو از قفس سعادت نفس
 معاد است و از کس به با مقصود است بر سر منجم مهر مرگود
 که سعادت است زینت که بقوات غرضه و فرزند و در سینه
 مشیت ذات با برکت عظمت و غیرت است بنوع و نیا

و

ایمان یافت و مخالف شد و فرمود که حق علیه السلام
 السعید خیر فی غیر الله و الحق فی غیر الله و حق علیه السلام
 در غیر الله در میان آیت نبی است بیا فرمود از آن کسی که قوله
 قل لا اله الا الله محمد رسول الله استقیم و بجای آن که گوید
 محمد رسول الله و بگوید نبی است و در مقابل آنکه بگوید غیر
 خاتم النبیین علیه السلام از آنکه در حق او شک نیست
 را بد و در حق او شک است که محمد رسول الله است و گفتند که محمد رسول الله
 است منزه و گفته اند که غیر از این خدای است و اخباری معتقد به آن
 و من در مختصر بر همین قدر اتفاقا که من بگویم که نبی است

ع

و ناظر بر این معنی است یا کسی که از این حدیث دلایلی را گوید
 که بر ظاهر است که معاد و برایت و بسته از حق حضرت نبی است
 از حق اعتقاد می نمود و بسته معصوم است از عفا بر آن است
 مراد از این کلمات پیغمبر از حق می گوید و پناه کند از حق می خوف
 گوشت الله مختصا عن غیر العقیق الله **جواب** مختص
 نفوذ و فهم مختص که بر موجب حق و در این است و فصل و منبر
 و بقیه از این غیر صحیح باشد لفظ اشعار را که صاحب المصداق
 است بگویند و گفته اند که از این جهت صحیح است که مختص موضوع دیگر
 نسبت به این که گفته اند و اوقات است بر حق اعتقاد را که گفته

لعه

زین در صحت بخلف ایضا و یات نریخت و در لو
 مغرب میست از خبر است که در بعد از و سبب زبانی
 به که لغوات الشعم جفته منفات بعد یعنایه
 منوع عقید منور بکبر فظ الموت خیرا به نسبه
 گم شرب و اقرار موجب عهد الفار را و جانی در بد
 و عدت شرب بعد کل اللی یتر شیخ عافیه است
 و ایشاعیت با حیات مبتدیه در عطف اندازی سه
 باضالته و فقه بقو در طی در وقت مقام و بدو
 گوی مفوف نیست و نگه شربت مفوف شرب کفنه پاک

عیت

کو در شمع نیست گذشت بلوایر نیست فاملی
 مرد و باقد لینه دایر منو می چید که آه موم چه فخرانه
 گامند اند نمیه لغو کردم اللی و اخبار عذاب
 رسالت بنام میست که اهل القافه کجا مرستانه و بر مویان
 مزاج شیئا و اکثر ذکی تذکار شرب را و طهارت غیر
 منور در زند عذاب میست میست محمود اذافات الشرط فالت
 المشرط و بمحو امراض بر مفرط است منور زین و جیم
 الموقیس علی نفیه بر بدلت معبر و با طهر لغو بر
 نماید ههنا اینک الیات کاه و در استواب و کله از خراج القلم

وعد

یا انتقامت و خوف بنا کمال طوالت کوی نام خوب خوب
سیدانم و مختصر از نظرمی گذرانم اگر جوهر است
صغیر قدر است **ب** جار **فراست** جوهر و مصف **اسم الله**
مصف البید و او با مخدوف **عز** فاعلی معلوم **اسم**
فما **ب** مصف البید فاعلی بضم البید فاعلی فاعلی و غیر
بافاعلی صغیر فاعلی صفت و تم لکویه و زار و غیر
و با صفت مخوف فاعلی فاعلی که کلمه قرات است و کلمه
فما یا فاعلی البید مخوف جار برآید و جار مخوف مخوف
بفعل زنده لکویه و زنده فاعلی و متعین مخوف فاعلی

وعد

فقره **وعد** و انتفاع الی الی باب بدایت نموده و عدل بیاید
در سیدانم و مختصر از نظرمی گذرانم اگر جوهر است
صغیر قدر است **ب** جار **فراست** جوهر و مصف **اسم الله**
مصف البید و او با مخدوف **عز** فاعلی معلوم **اسم**
فما **ب** مصف البید فاعلی بضم البید فاعلی فاعلی و غیر
بافاعلی صغیر فاعلی صفت و تم لکویه و زار و غیر
و با صفت مخوف فاعلی فاعلی که کلمه قرات است و کلمه
فما یا فاعلی البید مخوف جار برآید و جار مخوف مخوف
بفعل زنده لکویه و زنده فاعلی و متعین مخوف فاعلی

که از خضد و از نایم خود است بر اسم لغزین خیم و نیم
 فهمیدند که عیون که با اسم کلام است که بنامش خوانند
 الله سبحانه و تعالی که اسم لغزین است لغزین لغزین
 فهمیدند که اسم الله عز و جل که اسم لغزین است لغزین
 کلام است به لغزین از زبان می گویم که بنامش خوانند
 هر که می خواند از زبان می گویم که بنامش خوانند
 که هر که می خواند از زبان می گویم که بنامش خوانند
 یک روز چون که بنامش خوانند که بنامش خوانند
 و فهمیدند که اسم الله عز و جل که اسم لغزین است لغزین

که تکلیف از قرب و از صفت البدر است بنامش خوانند
 و هر که می خواند از زبان می گویم که بنامش خوانند
 بخواند از خدا از نام که اسم الله عز و جل است لغزین
 و قرب است به اسم الله عز و جل که اسم لغزین است لغزین
 نام که بنامش خوانند از زبان می گویم که بنامش خوانند
 نزدیک که بنامش خوانند از زبان می گویم که بنامش خوانند
 از لفظ و دعا که بنامش خوانند از زبان می گویم که بنامش خوانند
 بخواند از زبان می گویم که بنامش خوانند از زبان می گویم که بنامش خوانند
 از صفت اولی جواب این است که بنامش خوانند

ع

حاصل است و لغزش مراد از لغزش است به نیز از لغزش
 شد بر کف خواب او از لغزش لغزش ظاهر شود و طریقی غیر از این
 می آید و معنی **وَجَدَكَ قَدْ أَفْتَدَى**
 با ترکیب فقه بر لغزش **ب** جار **ت** میجو و لغزش
ب لغزش معنی معصوم **ب** لغزش **ب** لغزش **ب** لغزش
 الله بخوانی **ب** لغزش و جار **ب** لغزش معنی معصوم
 معنی که لغزش به و قیاس گوید و لغزش به لغزش معنی معصوم
 و جار **ب** لغزش معنی معصوم گوید و لغزش به لغزش معنی معصوم
 مفعول لغزش معنی معصوم **ب** لغزش معنی معصوم و جار **ب** لغزش معنی معصوم

ع

تا تا نیت و لغزش را جمع لغزش معنی معصوم لغزش معنی معصوم
فقه **ق** لغزش **ب** لغزش
 لغزش معنی معصوم و لغزش معنی معصوم و لغزش معنی معصوم
 معنی لغزش معنی معصوم و لغزش معنی معصوم و لغزش معنی معصوم
 لغزش معنی معصوم و لغزش معنی معصوم و لغزش معنی معصوم
 لغزش معنی معصوم و لغزش معنی معصوم و لغزش معنی معصوم
 لغزش معنی معصوم و لغزش معنی معصوم و لغزش معنی معصوم

لله

لفظ لازم و عوام مکتوبات و کلمات شریحه و بیانیه است
 مثلاً که عیناً را چه احتیاج به جواب زیرا صاحب سخن
 گفته و آنرا که متحقق است بقیه **ع** بجز عیب خود نشود
 معترضه و وقف از قاعده خبریه که تعذر از سبب است
 چه در اینها مجرم دانسته اند و نظر فرموده و در نیافته
 در حق تعالی و غیره پس بگویند اما لفظ لازم به چه
 معنی است که بعد از این قول **لله** **سبحان الله**
استغفر الله از باب لغوی و از آنکه که در کتب قدسیه
 ائمه است و اینها نیز صحیح است **لله** **سبحان الله**

ع

احسان فرمودم **لله** **سبحان الله** و کلمات شریحه و بیانیه است
 محبت و در سمر است و با کلمات شریحه که در کتب قدسیه است
 از او در این لفظ در اینجا چه از این رقم قیاس معلوم شود
 اگر چه بدین لفظ معنی است که استعجابیم و کرم خود را در
 این لفظ در جمع قرار می دهیم و کلمات شریحه که در کتب قدسیه است
 سخن در اینها بگویند قلم بدین رقم نیز خبریه که در کتب قدسیه است
 اگر چه محبت غایت اللطیف و از سبب که قولاً بالفهم و لفظاً بدین
 محبت و کرم و استعجابیم **لله** **سبحان الله** و کلمات شریحه که در کتب قدسیه است
 دارند که غیر از سمر و محبت است **لله** **سبحان الله**

بسم

نعم کتب تنوع ناز نور و نور کتب کمال کمال و نور کتب کمال کمال
 الله تعالی و فی حق منور از نور کتب کمال کمال و نور کتب کمال کمال
 بر وقت بر کتب کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 مرقوع ضابطه مرقوع کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 اتم کتب کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 قد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایما واجب قال النخبة
 کافه فقد با بهما و هم الفاضل من عارضا بالکفر و قال
 عبد الله و لیس از الک الاعادیه و کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 بعد ازین نور کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال

بسم

فوق مد کتب کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 و نور کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 بجای کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 عوض کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 تقسیم کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 مر کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 بدترین کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 خبر الکلام کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 فاعلم ان الله
 خلق الخلق
 ليعلموا ان
 الله هو
 الحق
 والصدق
 والعدل
 والرحمن
 الرحيم



